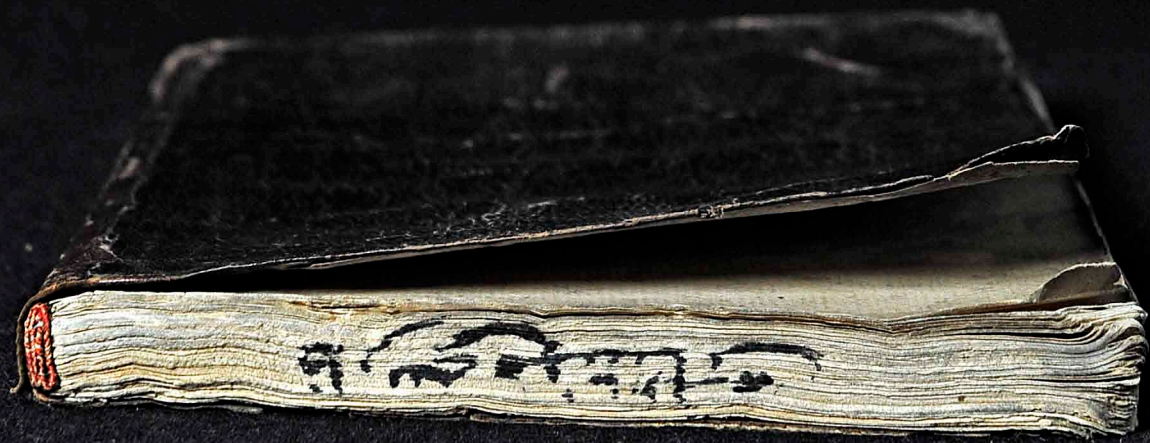
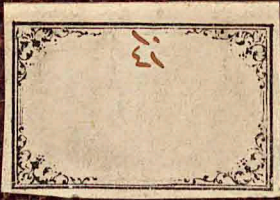


Small rectangular title label with a decorative border and faint, illegible text.

LP
Ms
20







IP
Ms
20

حَسْبُكَ الْاَحْمَرُ

السَّالِح

1

5
~~24~~

Persan 10

Cat. p. 4

بر ازنا را احمد

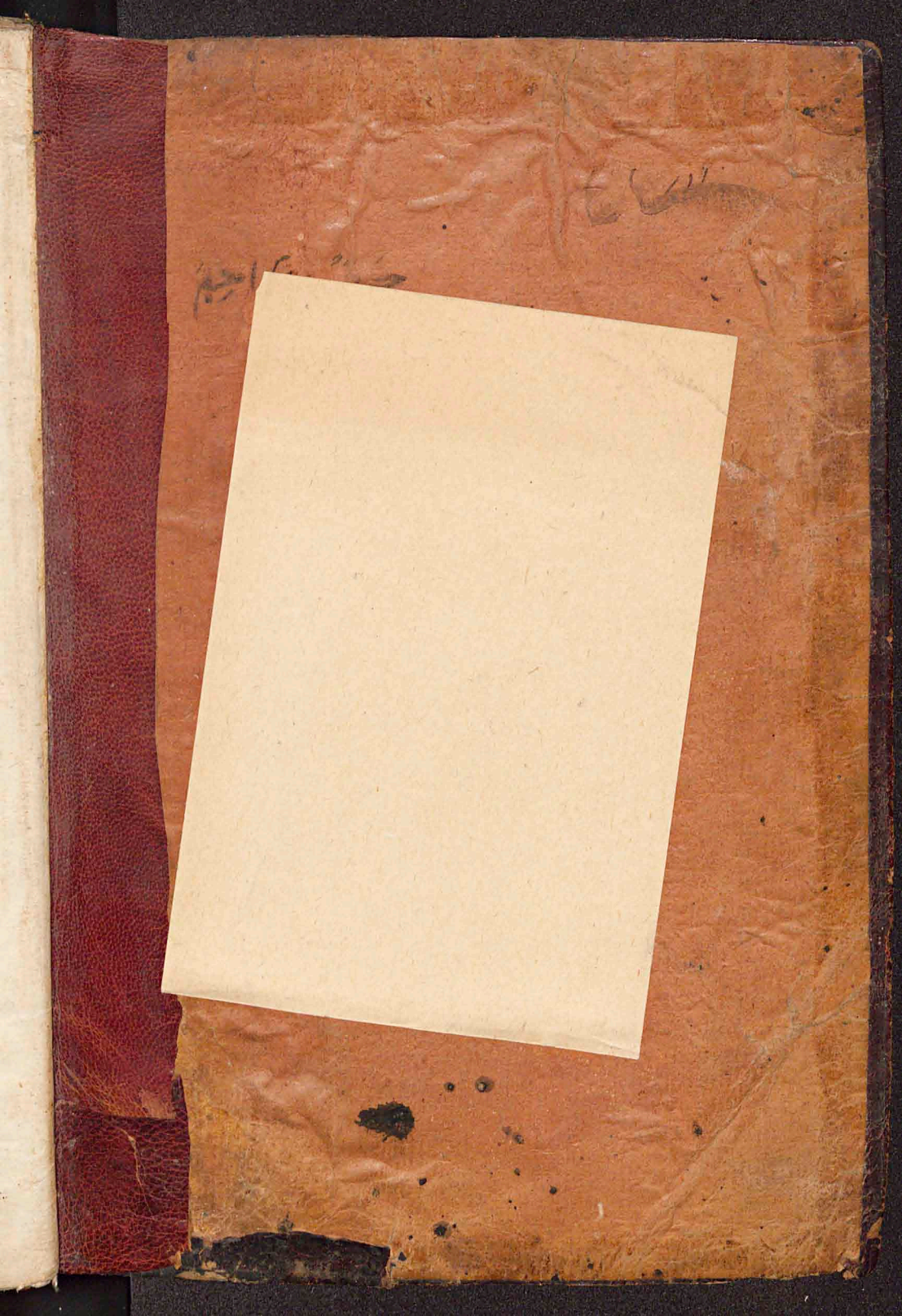
سنان آسا

Insa farsi
auteur inconnue

م اوج اقله

م زردبان آسا

حم اولد في قدم دستي مجتهد طمان آسا



نوع و بی جیب

اوستیلاب چشم و میدم هم لفظان اُسا
قزوم باغ محمده و کت اغوان اُسا

423

10

Al perian

جل ای مه ۶ فص دیدار است شتر از نار اهد
بمجم ایوم در شب زمین آسمان اُسا

سلوت ایند کج حوت حانه کوینده عشق
کولکدن سوبلتر لوییا اشراقان اُسا

بچه قوم تان دود اتم اوج اقلک

از بدی کینده هر استخوانم نزدیکان اُسا
و جد با بنویسیند کج هر بر لفظ تیره
حم اولد کج قدم دستین مجتهدگان اُسا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والذي هدانا لهذا
والذي هدانا لهذا

والذي هدانا لهذا
والذي هدانا لهذا

والذي هدانا لهذا
والذي هدانا لهذا

والذي هدانا لهذا
والذي هدانا لهذا

افشاء فارسی

2

سیدکاه ما علی عثمان
ابن عبد علی عثمان

10

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از آنکه صحیفه شام و محبت الله الذي على عبده الناس
و پس از آراء و طایف درود و تحب علی افضل من اوتی اللک
و فصل الخطا نموده می آید که هر چند این کتب بر اسرار صنعت
آن اطلاع یافته و بر آثار منشیان فیصلت انما خود زبانی
نست کردن بخدم اتباع نشانی اما بفره حکم وقت و قضا
حال رقعته در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجی و بفضل و کمال
اتفاق افتاده بود و بعبار طبع سلیم و ذهن مستقیم بوضوح
سخن دیم تمام عیار می نمود درین اوراق جمع کرده شد و در
داد آمد شاید که بدین وسیله بر خاطر مقلی عبور افتد و خطوز
ضمیمه صاحب دلی سرمایه جمعیت و حضور گردد و قضا الله بصدق
اینست فی جمیع الامور و هو سبحانه اعلم بما صدور رقعها که بدین

حمد و می ارشاد بآبی خواب عبید الله مد الله تعالی ظل ارشاده
 نوشته شد **شعر** هر چند راه دزه بی راه و **رومی**
 کو خویش را وجود خدیش افشا : نادرو آیی او کند عرض خاش
 از فیض عام او بند درویشی ز تاب : وظایف بنار و شکنجی و
 صحایف شوق و دستگی زمین بوس خادمان ان آستان
 که بناه صادقان و منزلگاه آستان است بموقف عرض سینه
 می شود و الهامس التفات خاطر فیاض که واسط دولت دینه
 و دینوی و رابط سعادت صورتی و معنوی است می رود چه
 ظاهر است که این نیازمند مخلص را بجز ظل عاطفت گریمانه
 معقلان آن آستان بناهی نیست و بجز سایه رحمت بار **فقیهان**
 آن دولتخواهانه آرامگاهی نه **شعر** ای خاک درت کعبه ارباب ابراهیم
 که روی بسوی تو نیارم که آرام : اطاب موجب سلامت است
 و ابرام متمرغ است سلام الله و تجایه و برکاته و رحمة علیکم اولاد
 و آفر او ظاهر او باطن **شعر** سقیلا یام مضت مع حیره
 کانت لیابنهم افرحها : انا علی ذاک الزمان و طیبته

ایام کنت من اللعوب هر جا با دوان روزی که در اینجا منترل دایم
جام می در دست و جان در مقابل دایم: قصه کونه از منول فیض هر می درون
بود حاصل بر تنهایی که در دل دایم: نیاز و افتخار و عجز و کنت بر خوف
عرض رسانده می شود ملتئم که دور ماندگان را بالکینه فراموش
نکردند و گاه کای در اوقات حضور در مجلس شریف بکوشه خاطر
بگذراند **شعر** ای نیزم وصل حاضر غایبان از دستیکه: زاکه دست حاضران
از غایبان کوناه نیت: سلام الله علیکم ورحمتہ وبرکاتہ اولاً و آخراً
رقعه لغوی سلام علی عاکفی منترل: به حل من فاق کل الانام
سلام علی طابغی کعبه: بطوافها تم حج الکسرام
مکلف در ابلاغ تحت و سلام و نصلف در اطهار شوق و غرام
شبهه اهل ناموس و شیدا رباب نامت لاجرم خاطر فاتر
در اقدم برین مرام رخصت نداد **معمود** دیوانه به داند روش
عقل و سداد توقع آنکه گاه کای که در زمین بوسی عتب
علیه علی فطانه خف النیجه حتی نیاز مندی گذارند و دور
ماندگان در مانده از کوشه خاطر فرو نکند **شعر**

ای مرغ شاخ رعنایت که دمدم : از کلشن صصال
 رسد نکلت وصال : خوش میبری بلند فراموشی
 از حال ما که بسته پریم و گسسته بال : مراد حال سعادت
 متوصل باد **رقعه افری** ایفاکم الله تعالی الی یوم الدین
 و لا انکم اخلاص المجین و المتناهیین چون قلم برداشتم
 و اندیشه کماشتم حرف جند از معضوله مکانائی که باران
 بیاران نویسد و دوستان بدوستان نویسم حکایت
 خوشکایت فراموشی غد نبش در دل کشت و قصه غفر
 غصه بی التفاتی وی بر خاطر مگذشت نه بر کز فراموشان
 کم نام انام مرد و نه بر شیخه خامه خامطعان بی سر انجام
 را پیغام می فرستند نمیدانم موجب آن تجاهل از
 مقتضیات طریقه محبت و و داد است با نجاشی از
 اضاعت بضاعت کاغذ و مداد **شعر** کی در شام
 آن مکان که شادم کنی : کاری جو زمانه بر مرادم
 با کج بیادت گذرانم همه عمر : عمری گذرانی تو که یادم کنی

بنامه

مضی ماضی التماس اگر برخلاف گذشته پیشتر بنویسند
بکنند را مشرف دارند و از احوال ملازمان عبثه علیّه
حضرت محمد و جی ارشد بآبی ولایت ملاذبی ادا م الله
تعالی طلال ارشاده علی معارق المجین و المریدین آنچه در
وقت بگذرد اعلام فرمایند که خاطر شکسته را بان
تسلی حاصل آید **رقعه افوی** تجات مبارکات و
دعوت طببات منعت از کمال اخلاص و غایت
اختصاص مطالعه نموده و شوق و غم تعقیل اهل شرف
که انشرف مطالب است تصور فرموده بنا بر مندی این
بکنند را بسیار عزیزان تحصیل فلان بن فلان بر سر
و چون این فقیر از آن جعفر زهدت که نامش در آن حضرت
برده آید یا از سلک ملازمان شمرده شود **شعر** بگویم که
سلام آن جناب رساند نماز زده میکنم آفتاب رساند
و بی درود و چشم رمد رسیده من بخاک مقدم آن شاه کامیابان
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد **رقعه افوی**

عجبت لمن بهواک کیف صطباره : و من شافی ذکر اک کیف قرا
 به دیده که روزی بجات نکیرت : چون از تو جدا مانده ^{مگر توست} _{مرا چون}
 از آن وقت باز که این بی درت و پامی را دولت پابوست
 شریف دست داده و بعد به بدست قراق از پای ^{نشسته}
 بهکی نکت و جلگی تهمت ^{چو یمن شدن} متوجه آنست که بهر وجهی
 تو آن سبی علی الوجہ لاشیا علی الوجہ روی افضا بجاک
 آن استان سید و سر افتخار بر آستان امانه نکیا ریت
 که در وجه بی روی اندودی نشیند و نه توشایی که چشم مر جواب
 آوده بند **شعر** آن خاک در که سر نه عمل بصیرت
 حاش که کل دیده نیز بی بصر شود : مع یذار جا بشمول
 گرم فی انتها من یسیدی بالنعم قبل استحقاقها ازت که
 شد بد این امنیت مقصود عن قرب قناع و امتناع کیشید
 و از و رای توق غیب علی حسن الوجہ جمال نماید **شعر**
 که شاح بصوری بهر آید به عجب : در محنت دوری بسر آید عجب
 چون دل که خلاصه وجود دست آجنا : زن نیز اگر بر آید به عجب :

شعر اخذتم نوادی و مو بعضی فاندی: یفر کم لوکان عند کم الکل طنا
طل عالی بر مفارق او ابی و عالی ابد احد و د باد **رفعه**
بسمه سبحانه اطهار شوق و غرام تقبیل زاب اقدام خدام سده
سدره مقام قدوه انام و طبا جوص و عوام بد الله طلال
جلاله ابی بوم القیام نه حد این فیفر مستهام است طی آن
مقال کرده و روی در قبله تضرع و ابتهال در آورده **مسکویه**
شعر نامه شو قم در آن حضرت بخوان نامم بر: زاکم می
رشم بدان سمع شریف آید کران: چون شوی بر آب
فیض موج ان بحر حیات: تشنگان تبه عمان را بخاطر
بگذران **رفعه اخیری** بعد از عرض باز مندی و شکستگی
و شرح تعلق و دلبستگی زمین بوس مجلس شریف و موقوف
منیف خادمان آن استانه و ملا زمان آن دو لتخواه عرض
دنت اگر جناب محذومی زک مجاورت کعبه جان و دل
کرده اند و روی شرف در کعبه آب و گل آورده و چون
قد نعمت قرتر العبد از زوال دانسته اند و قیمت دولت

صحبت را بعد از ارتحال ساخته مضمون این زیبار که **شعر**
 عمری تشکب می سودم خود را **در** شیوه صبری نمودم خود را
 چون بجز آمد کدام صبر و تشکب **منه** لکن که از نمودم خود را
 و بر صوب صواب انحراف در سلک سایر عزیزان غمیت است
 فرمودند تشکب نیست که در این نشور باستین گرم از جبهه حال
 ایشان نخواهند افشانند و تشکمی این سخات را بقیصل غایت
 از این ضمیر ایشان خواهند زد و در این گستاخی بنا بر فرموده
 ایشان واقع شد و **الاشعر** چه یار اسپهسالار که رخشنده را
 سفارش بخورشیدانور نویسد **همین** لغت و قدر او بس که خود
 در آن حضرت از ذره کمتر نویسد **حق** سینه و تعالی زد یگان
 از بی مهرگی دوران محفوظ دارند و دور از از مهر پندی نزد
 یگان محفوظ و اسلام **رقعه اخوی** نیاز و میکنی و عجز و تشکمی
 بموقف عرض رسانده می شود که شوق و غرام با کس میخادیم
 کرام زیاده از آن است که بتقریر زمان و تحریر بیان بیان توان
 کرد و مجمل انجمنی اگر گشتی در آن در کرد اب است و صحاب

کشتی در غایت صراط **بشعر** که در شرط طهت عزان نوزد
 ممکن که با حل نجابتی برسند سایه مکارم و معایله
 بر مفارق اکارم و اعالی مهدود با **رقب افوی** ای بادستان
 ازان دستان باره جاز انوید و خوشی جاودان باره
 چون **سند** اقامت آن شاه جهان بگردد موی حدیث از لب آن **شاه جهان**
 عنان شوق و آرزو مندی بر کباب بوسی حضرت خداوندی کسپاه
 فتح و غیروری در رکاب جاه و جلال او باد عنان سعادت و
 بهره وری در کف دریا نوال او نه جهان از دست رفته که سار
 طاقت و توانایی و بد نرو مندی مصابرت و شکستایی اسگ
 آن توان کرد لاجرم کتباخی نمود و تسلیه خاطر مشتاق و سکین
 حرارت اشتیاق را در فی جذب منی از هر طرفی ازان و سطری
 جند مشرب شطری ازان نکاشته خانه نیار و خلاص و ریم
 زده قلم انصاف و احتیاط میگرد **دشمن** چون بسته
 بنت همچون دوت که چون خامه با او کشایم زبان
 کتم نامه را محرم از خویش **نخ** را در اول با وی اندر میان

بر روز یوزه درویشان در لیش و بینه اید شده دولتجو امان بند
 اندیش از درگاه و امب علی الاطلاق و بندی بلیع قبل
 الاستحقاق است که لایزال دولتشان منجم غر و اقبال
 آنحضرت از طوارق حدشان مصون و از بوارق ملوان
 مامون در سایه رایت نصرت شاعر سر او آورد و از
 صدای کوسن طفل آرزو کوش بر او از میزند و وجوده السلام
رقعه اخیری بعد از عرض نیاز لبان احتضار و انجمن
 خادمان آن استانه و ملازمان آن دولتخواه اگر که خدمت
 مولوی کرم نموده بودند و شریف قدوم شریف از راه
 فرموده و بالاخر جان معلوم شد سفر ایشان با جاز
 بنوده و از آن حرکت بسیار بشمان و شرمند و دریشان و
 بر آکنده اند و حالا غم در اجبت جرم کرده و روی توهم بدان
 جهت آورده ازین مهجور استهام بمبالوه تمام توقع اغذرا
 و تمی استغفاری میندازد **شعر** کرده در کردن بصدقت
 عذری خواهم ز جرم او ویلی : بش فضل عام آن شاه کرام :

عذر باشد فضولی و اسلام **رقعه اخیری** آورده صبا نامه منگین
شد روضه جان تازه در شرح قلمت : من مرد جواب آن نم لبک :
اندخت درین و طحال کرمت : بعد از عوض نیا عرض کرد
اگر داعی را دایم آن بود که عقیق در سلک زمین بوسان
آن استان ولایت آشیان لازک قبله تو جهات ارباب
الطلب و الفغان نظام باید اما بواسطه برودت هوا و شدنی
سرد و توقف افتاد امید واری بنیات حضرت مبارک
انت در اول مبارک این سیره امید میدن کرد و شکوفه مراد
شکفتن زبرد و زیادت ابرام شرط ادب نیست مراد است
دو جهانی و سعادت جاودانی موصل باد **رقعه اخیری قهچماک**
بلا زمان حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی بوسند
حق سبحانه و تعالی ظل رافت و سایه عاطفت حضرت سلطنت
شعاری خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممد و دار و دار
دولت راسته عذب توفیق رعیت بروری و مروت شعاری
رفیق گرداند و بعد از مطلقه شریف مشتمل بر نوازش رعایا

و استقامت عموم بر ایا و منطوی بر تدارک و ملا فی ما کان قطع
 قمع بی باکان بسع جمع فخران و شکسکان رسید همه کیدل
 و یکد زبان دست تضرع و اتمهال برداشته بدعا، دوام دوست
 اشتغال نموده و می نمایند رجاء و اتمهال و امید صادق
 که بعین این نیت و برکت این غنمت روز بروز فرستهای تازه
 و نفع تابی بی اندازه بظهور رسد و مرادات دنیوی و
 سعادت اخروی ب حصول انجامد **شعر** حق زشایان بغیر عدل
 نخواست **☉☉** آسمان و زمین بعدل آراست **☉☉**
 سلطنت ضمیمه است بس موزون **☉☉** کسز بود راستی **☉☉**
 عدل ستون **☉☉** که نباشد ستون ضمیمه به جای **☉☉**
 چون بود ضمیمه بی ستون بر پای **☉☉** یارب این ضمیمه ستون **☉☉**
 زن ستون تا بچش باد بلند **☉☉** ابرام شرط ادنیت **☉☉**
 توفیق رفیق باد و سعادت ز یاد **رقعه اخروی** شای شاه **☉☉**
 جحان در گرش نشینان باد **☉☉** دعای دولت او و روح **☉☉**
 خیران باد **☉☉** بجز طرف که شد تیغ کیسواره جوهر **☉☉** سپاه **☉☉**

حضم جو انجم زخم کز زبان با . چون نو آرش نامه که از فتح آن بیم
 نطفه می وزید و از نشانه ان شمیم نصرت میدید افتادگان
 گوی بیارزا ار خاک ندلت برداشت و کلاه گوشه قدر و
 تشریف ن به اوج غمت و کرامت افروخت روی تبرع
 و اقبال سجد آه شکر گذاری نهادند و زبان حال مقال بوی طاب
 منت سباس کشد شکر **شکر** خدا که شام امید زمانه بزا
 صبح طرب نم طلع غر و شرف مید . بهر ناول دعا گشت ذند ان
 از بازوی نیار نیمه بر هدف رسید . رحمانیفات لطف **الله**
 و رحمت فضل نامشایی انت که روز از شاخ سار فتح غم
 دیگر روی نماید و از جو بیار نصرت نهال مقصود دیگر سر سبز
 نماید **شعر** هر طرف همت او رای سخن خواهد کرد . نصرت قیامید
 رفیق سوشش خواهد بود . هر کجا کوس دعا خواهد کوفت
 فتح برفح و ظفر بظفرش خواهد بود . نظر اُفت و سایه عطفند
 ابد الابد ممد و د باد **رقعه اخری** نامه کز جان رسد غشور
 اقبال منت . مهر او بر نامه نقش لوح امان منت . دره ن

عالم دار بست آن خورشید را **ه** یکی بیک ذرات عالم شاهد **ح**
 چون غنایت نامه هما بون مبنی از افیاد دولت روز افزون
 خاک نشنان عجز و نیاز را سرافراز گردانند و کلاه گوشه قدر
 و مکرشان با وج عزت و ذروه کرامت رسانند همه بیک دل
 و کرمان **مصراع** روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان
 بو ظایف دعا گوئی و بر اسم دولت خواهی قیام نموده اندرج
 بلطایف کرم ایلی و انوار است و امید بترایف نعم نامشای
 صادق عن قرب فحشای تازه و نصرت های بی اندازه دست
 داده عنان غنمت بمقدور دولت معطوف گردد **شعر**
 امید و ارخانم که معطوف کرده عنان غم زودی مستقر جلال
 رسد شکار کنان شامبارد و شاه **ه** تند و نصرت به یوی فتح **در حکایت**
رقعه اخیری باز صبح طرب از مطلع امید مید **ه** نقیحات ظفر او گلشن
 اقبال وزیده **ه** نامه بسته سر آمد ز مراد دل من **ه** حاصل نامه مراد
 که دلم بی طلبید **ه** فتح نا کرده جو نا فرس آن نامه سنوره **ه** بشام
 دل جان را کج فتح رسید **ه** هر که بود بر از کوهر اخلاص در **ه**

چون صدف شد من تن کوش جوان تر و شیند • چون لطمه نثره منسی
از فتح قریب و نصر جدید بجاک نشینان راه انتظار رسیدند
آن فتح را بر پایه فتوح ساخته و مردمی خاطر مجروح شناخته زبان
حال و لسان مقال بشکر گذاری مهمن مقال کشده اند **شعر**
بند الحمد که آن نقش که خاطر نمی خواست • آمد آخر رس برده تقدیر
بیدید • خار هر کس که بدخواه بر او نهاد • خنجر می کش که بفر
در حکم او بکشد • حامل دعا و مخلصان دولتخواه و خلاصه مدعیان
دعا گوینان بی اشتباه است که هر روز فتح تو با کس مخالفان ضم
روی نماید نصرت تازه بافته و معاندان منضم جمعه کشاید
دم بدم جان خلاص کند بهره باد • سوی تو فاتحه فاتح ابواب فر
طل رافت و سایه عاطفت ابد الابد حمد و باد **رقعه آخری**
که چه بوسم دست و پا پیک دیار بار را • خرم آنساعت که با بزم دولت
دیده ارا • بار اگر طعن فراموش کاریم زد دور نیست • زانکه
بیا و شش فراموش کرده غمبار را • خواندنی طومار غم بی او سب
خون شد مرا • نامه اش تعویذ جان حلی کردم آن طومار ••

اضعف مضاعف آن ملاحظه و معاطفه از فوجی نامرغیایست مهر
 و مضمون صحیفه محبت انکه بجاد به شوق و دلچسبی زوق
 کشیده و چشیده شد نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف
 عرض ساینده میشود و شوق آرزو مندی بدولت دست بس
 خداوندی زیاده از آنست که بقدر زبان و تحریر بیان
 توان کرد **شعر** دیده ام آزار از آن رخ دور می خواهد مرا
 تا بدم پرون بشرخ دوری آن آزار را **بیک** نازک باشد
 آن خاطر ندانم چون کنم **درج** در گفتار کم درد دل چهار را
 ایزد تنای بجز فضل و امثال آن حضرت را حسب الامکان
 از مکاره مرصون و از مکاره مامون در مقرر دولت مستغف
 جاه و حشمت بدارد **شعر** بنده جایی و دعای او که بر نایب است
 خدمت به زین دعا گویمان خدمتکار را **بچون** مراد نام ادا آن
 ابد ای همواره باد **بر مراد** او مدار این گنبد و وار را **بچند**
 صبا از مروی آید فدایش باد جان من **که** بسکوب بد حدیث از جان
 جهان من **ز جانان** نامبر ای که می نسوزد دارد **چی** درد دل چهار

جان ناتوان من: **شعرا** نامه از عنوان آن نعت صبح سعادت
فاح النوح دیدن خوش بوی و صیحه از مضمون آن لغات
آفتاب غایت مبنی از انشطار سلك جمعیت زین بوسان
ساحت مجلس بهیون و شعر با ذریه حشمت با یافته کان دولت
روز افزون شام امید محرومان کلبه فراق را موطد
و دیده انشطار محبوبان را و به اشتیاق منور گردانید
شعرا منت ایزد را که از زینت کمال و جمال: **شعرا** غنچه در آس
بایش **شعرا**: از بهر اسنان شاه کشور جاه و جلال: **شعرا** تحفه
زندانی را منشور آزادی رسید: **شعرا** اوصاف مضاعفه آن
معاطفه و ملاحظه که از فحوی آن مطالعه افتاد و شکستگی و
شوق بستگی بموقف عرض رسانیده بشود و تخفیف تصدیع
بدین دو بیت اختصار کرده می آید **شعرا** امیدوار جانم که بفض فضل
همیشه کام ده شاه کام آن باشد: بقدر دولت او غلبی نیاید
که عطف امن او ملک جاودان باشد: والسلام دلالام **شعرا** قاصد زمره
قصه آن داستان رساند مروی حدیث از لب آن شاه جان رساند

و را امید خرمی میدارد داد با جا زانوید پیغمبی جاودا رسند
 عنایتهای تازه و نوایشها، بی اندازه که از ملایمان
 حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف
 نامتناهی اندست با مخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل
 و یکروی بظهور می پیوندند و هر آینه رابط امتداد دولت
 و واسطه از زیاد جاه و حشمت خواهد بود **ششم** چو شان
 خاطر درویش جویند مفید قدر و جاه خویش جوید
 فروغ تاج شاه معدلت کیش بود از گوهر خلاص درویش
 ز درویشان جوهر فی سکن دارم • پذیرای که قصد خویش دارم
 من لاف چنین بهات بهات • قوی شرمند ام ارتقی و اثبات
 بست این جام از درگاه ایشان که با شرم خابوس راه ایشان
 حق سبحانه و تعالی اولیای کفایت را روز بروز فتحهای نهمتها
 کوناگون روزی کند و ساعه فاعه دولتها، و سعادتها، روز
 افزون فیروز می داند و سلام **رقعه** از نور از دلش منبوا
 اسرار ابد در مصور باد • بی اگر عنان غم نابی سوی

ملک همه عالمت سحر باد ابر ضمیر منبر دولتمو امان آن حضرت
که آینه صواب نهایی مصالح دینی و دنیوی و حرآت صورت
کشی مفی مقاصد صوری و معنوی است روش خواهد بود که چون
حضرت ذوالجلال و الاکرام از آغاز تا انجام همه مطالب اندیشنا
بی اگر تهنیه اسباب ظاهر را در آن مدخل تمام بوده باشد یکسره
است و بواسطه حسن نیت و صفای طوین اعتقاد که با عموم
خلایق دارند بسی از اطراف و انکاف را مسخر کرده اند امید
امید واری جنان است که بمقتضا قضیه لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ
فِيمَا مَضَى كَذَلِكَ يُحَسِّنُ فِيمَا بَقِيَ وقت لاحق در همان امور
بر هیچ سابق باشد و زمان مستقبل در محول احوال با ماضی موافق
خبر بر امور مطمئن طفر است و استنباط صبر در امور نوظنه در آن
منظور خط حوش بیانه و نیای عا که منصوبه راه ^{و این} ظفر همخوان
و از خط و خط در امان و السلام و الاکرام **رقعه** چنین که یار مرا
روی خوب و خوبی نکوت **عجب** مدار گیر دند و دشمنان همه
ز چشم و غمزه و ابر و به حاجت بیست **جو کس** نور دل و ایم جان **سواد**

نامه مخبر از مصداق متضمنه مصالح جمهور انام و صحیفه مشعر بموا
 موافق مرافق کا فواصیح و عوام از ساحت نجم جاه جلال
 و معرکه دولت و اقبال حضرت خلافت پناهی سلیمان دستگامی
 اغوا الله انصاره و صاعف ملکه و افتداره بنجاک نشینان
 استان نیار و افتقار که اناء الیل و اطراف النصار بدین
 دولت و غیر خواهی ارکان ملک و ملت میگردند رسید و کلاه
 قدر و مته نشان بر اوج غمت و کرامت رسانید همه یکدل
 یک زبان بوظایف شکر گذاری قیام نموده و قواعد عدت
 و سپس داری کار فرموده **شهر** خمر و قاعین عدل فروز کن
 که ز عدل عرصه ملک تو هر روز فروز خواهد شد
 فتح و نصرت ز خدا خواه که بی منت خلق **•** بدعی کریمه شیر است
 ز بون خواهد شد **•** لایزال دولت موافقان در موض
 از دیاد باد و کردن مخالفان در بقعه آحضور و انقیاد
رقعه ملاحظه بر ملاحظه مبنی از ان نظام امور ملک و ملت و البتاه مصداق
 دین و دولت بدعا کویان مخلص و دولتمو امان مقتض رسید

زبان به ثنا و دست به دعا گشاده گوهر گرداری بسفند و لسان
 خیر خواهی کفند **شعر** شکر خدارا که بعون ازل • شایسته
 جنگ خصومت بدل • منهب اقبال درین کهنه دیر • غلغل انداخت
 که الصلح خیر • اگر زدی دم ز شقا و شقاق • بی سپرد راه
 وفا و وفاق این همه خاصیت عدل است و داد • وین همه
 فرزند نو از عدل زاده • معدلت شاه اگر اینسان بود
 فتح ممالک همه آسان بود • باد بغا شاه چهار ابجا هم
 با بود امکان بقا و اسلام **رقعه** با همه سبانه غنایت نام محبوب
 سر بلندی و مژده سعادت مندی منی از توجه تو ای نصرت شعار
 بجانب این دنیا بخلصان دعا کوی و دعا کویان یکدل و یکروی
 رسید خلوت سرای دلزارت و آب داده و دیده امید به
 شاه راه انظار نهاده نعمه غمی نه فراق و ترانه و راه انبیا
 ایشان اینست **شعر** مبارک ساعت کان مه به شهر ما کند منزل
 ز وصلش سر فراد جان باقیاش بار ددل • چه حاجت اخبار
 ساعت سعد از برای او • که بهر عصر اسعادتها شود از منزل

در مطاویب عیایت نامه استفسار از آن معنی که چهارشنبه
 آخر صفر بان اشتهار یافته است رفته بود بهمان اثر ^{منشأ}
 بهمان توان بود که بعضی از مفسران بوم شمس ستم ترا که در
 کلام مجید واقع شده است بجهار شنبه آخر صفر فرود آور
 و پوشیده مانند که نحوست آرزو نسبت با صحاب شقا و
 شقاقت که کافران و بدگیشان اند زیرا که گفت و نکال
 و استصال ایشان در آن روز بوده است **مصرع**
 بردوست مبارکت و بردوشمن شوم **و چهارشنبه**
 مسالین برادر شنبه پارین است رجا و اتق است
 همچنین که در آن شنبه دخول درین شهر و ولایت بر ملازما
 انحضرت زبی ذیشان که قدر ترا فراغت ز حکمی که هر
 فضولی به احتیاج منجم حاجت سعادت بی از احاطه انجم
 و افلاک بیرون روزی کناد **رقعه** آمد مرغی بر کی کلکی در
 بروی خطی از سنبل ز کرده نکار **مضمون** خط انکرای خوان
 دیدم یکاه خوش باشک از تو یاد کرد و در بھار **ریشمات**

ا سلام دبیران عالی مقام سده سده این لارا ل
ملکانشاه الملوک و استلاطین که چشمه حیات لب
تشنگان و ادبی حرمان و سرمایہ سرکشگان بوادی بعد
و متحران است فی ایمن بوم و رسد ساعت باین فقیر
حقیر البضاع رسید روضه جاز احضرتی تازه و خدیقه
جنانصرتی نی اندازه بخشید بر حصول این دولت
و وصول این سعادت و طایف شکرگذاری و مراسم
منت سبب باری بجای آورد شد و تخفیف لایلام و تشکر
عن اطاله الکلام دعا اختصار کرده آمد **شعر**
رتاج و ران شاه جهان بر باد بر فروز نایب یکو ستر باد
آوازه بندگی و شایسته بخت ما بنده و شاه بنده پرور باد
و اسلام **رقعه** بنامیزد زهی نشور شاهی بایرادش دعا
کوبان مباحی بنام بنده در قید غم بند خیط آزادی آمد از
خداوند ما عنایت نامه بهیون به انواع عنایت مشحون
در اشراف ساعات و اطلب اوقات خاکساران و ادبی

فراق و باد په یان یادیه اشتیاق **اشعر** سر ذلت با وجع
 افراشت **ب** بدست مرحمت از خاک برداشت بستی
 این فقیر کجود چون خادم قدم از **کس** خسته طایق ملازمت نمودی
 اما بواسطه عجز و بی حساباری و بی قدری اعتباری خود را
 در معرض این مقصد بلند و مطلب احسن بند همی دارد و الاغلبا
 شوق و نزاع و جذبات توطش و الباع بر زمین بوسی عتبه
 سپهر مرتبه نه در مرتبه ایست که بحروف مرکبه و عبارت
 مرتبه شرح توان داد رجاء و اتق که عن قریب مجیب است
 نه لطف که منضم این آیت مفضی بغرغفت و ایت
 از هجوم شداید افراخ و هموم مکن از بطون بظهور آورد
 و شتغال آرد و منذر پیش این در مضیق دوری و بی **تکلیف**
 مجبوری مگذارد و آنه علی ایست **قدیر** سخن ذرار کشید و لو
 با قامت دعا و نیاز انجامید فلح و قمع اصحاب شفا و شفاقی
 عیال استر الطرف مسیر باد و حال و مال ارباب و فوافاق
 علی حسن الوجوه مقدور و **سلام** **ر** **ق** **و** **د** **ا** **ن** **ک** **ن**

مژده که آن جان جهان شد جاره در دشت کاروان
بهر جا گشت نیند باین مژده بون جانها باید شمار آن مژده دمان
لازال خواطر دولتی امان آنحضرت بنیستها، بفرستون باد
ونتهای ایشان بعلها صالح مقرون و عملها ایشان از محطت
سمو و ریامصون و نامون چون درین ولاصحف همبون قوم
فضل بر عنوان رموز لطف در مضمون بدعا گوین دولت
روز افزون رسید حسن ادب با آراء آن خبر باد آی دعا
رخصت نداد لاجرم بدین چند کلمه اقتصار افاد و اسلام ^{تعمیر}
دوران فلک باشد رام نور • بابا بر نزار و غوغا منور
بعد از تجدید وظایف محبت و تهنید قواعد معذرت خامه
عبر افشان دیران عظیم آلت آن که انامل شریفه زنجبه
فرموده اند و فراموشان زاوید خمول ابر شیخ علی یاد آورده
^{شعر} دعایی که بنوده به ابلی مصفا • زنجب و ریال کر اخلاص صفا
جو فانی بود بنین اندر دعا • نه اخلاص کجند دران نه زیا
بود و خواهشی از ثواب سلیم در تافته از قبر علیم نثاریم

جاه و جلال و معرزه و اقبال میکرد و همواره از حضرت
 و آیه العطا یا انزل دعای جانان غایب اجابت بادل حاضر
 میل خاطر ارکان دولت بر رعایت رعایا و برآت صحت
 بهمت از ظلمت ظلم بر بر ای که سعادت دینی و دنیوی بحال
 آن منوط است و جمعیت صوری و مغنوی بدم اخلال
 این مشروطیات میرود و سماع اجابت مسموع باد و بغیر
 استجاب مشفوع و اسلام **رقعه** چون شاه تفقد کد آبی
 بکند و از لطف نظر به بنوای بکند از دست کد آبی
 پینوای صبح **رقعه** اگر بصدق و دل غایب بکند **رقعه** حقیق
 و تعالی میل خاطر دولت و انان آن حضرت را بر رعایت رعایا
 و شفقت بر عامه بر آید ز یادت کرد انان و آزاد درین جهان
 سبب امتداد دولت و دوران جهان جهت از دما و سعاده **رقعه**
 و اسلام **رقعه** باسمه سبحانه و تعالی دعای ای که بر لب بنشیده
 نوید فاشینا بنشیده بجات که با آن هست روشن
 خروج از عهد جنوا حسن هر صباح **رقعه** همراه شمال

و صبا بموقوف عضو بار ما فکان مجیم جابه و جلال و سعادتندان
معکرو عرواقبال رسایند همی شود و چون شرح ارزومندی
و اخلاص از تو تم تکلف و ریاعاری نیست و اطهارت
و اختصاص بفرقاعده طاهرینان و خودنما جاری نهسته
بآب کرده شد **شعر** به نزدیک سلیمان باشد از نور **حدیث**
شوق و اخلاص و ادب **نور** **ب** پیش خور که اصل شصت
هو آداری زرره جو نماست **ب** جز این معنی نشاید از که ای
که گوید در دل شهادت عای و اسلام **رقعه** آب ضرر حاصل
از ما کمان رسید **ب** بر ما رسیده میوه از شاحت ملک
یارب ما و سایه سر و جلال و جاه **ت** مانع صور منقطع از جو **ب** ملک
اخیر و مثبت از باب مصبت بفرق در شدت و صعوبت آن
نمی تواند بود و باشد مصائب مفارقت اولاد است که قره العین
و ثمره الفواد رجاستمول گرم الهی و عموم نعم نامشای آنست
که اخیر و مثبت آنحضرت درین مصیبت انداد دولت این
حصانی باشد و از دیاد سعادت جاودانی و اسلام **رقعه**

آمد خبری که می رسد محل دوست ، بر سوخکان بسوخت کوی
 دل دوست ، هرگز نبود آرزوی خسته دلان زان پیش
 که نزدیک شود منزل دوست ، شوق منهام بجاک بوسه
 جاه و جلال عین غر و اقبال آنحضرت نه در آن درجه است که شرح
 خاصه شرح توان داد با در طریقه نامه سر توان کرد و لا جرم شد
 آن باب کرده بمراسم و دوختو اعی و وظایف دعا کوی قیامیم
شعر رتاج و دران شاه جهان سر باد ، بر فرفرف زمانه سایه کستر باد
 آوازه بنده کی و شبانی بامت ، ما بنده و شاه بنده پر بود
رقعه آمد از ره قاصدی با او نوارش نامه ، سویی درویشان ز
 شاه کام بخش کام باب **له** چون رسد منشور عزت رسانمان
 قدر و جاه ، خاکین ترا جز دعا کوی چه آری جواب هر کجا
 راند سپه بادش علی رغم حسود ، ففتح و نصرت معضات اقبال **بهمر کاب**
رقعه ز بارگاه خلافت پناه شاه رسد ، نوارشبی که شدم جوار **آردانی**
به حد من که نکارم لموح ایندش ، بخرد طیف رفیع دعا یکایمی جواب
 لایزال ذوالجلال و الافضال **بیم** و خواطر اولیا ، آنحضرت را از

نوازل و بهر مضمون و از رلال قهر مامون در مقر شوکت و جاه
دولت بتفظ و انتباه تقویت قواعد رعیت پروری و تربیت
قوانین معدلت کتبی مصروف و مشغوف دارد بالنبی و آلہ
الاحماد **رقع** شرف نامه ز آفتاب بلند **ما** سوی ذره بی سرو
پا رسید **ما** ز شریف آن مکرمت ذره را **ما** سر فخر بر جرح و کلا سید
بحون عنایت نامه بهایون منی از دیاد دولت روز افزون
خاکبشن آستان عجز و نیاز را سر افرار کرد اند و کلاه گوشه
قدر و دولتشن با وج عنوت و ذروه کرامت رسبند ممکنان
یکدل و کز زمان **مصرع** روی نیاز زمین دست دعا بر آسمان
بو ظایف دعا کوی و مر اسم دولتخواهی قیام نمود نرومی نماید
حرفت همین نشان بحض فضل و امتنان او بیا آنحضرت
را حب الامکان از مکاره مضمون و از مکاید مامون
در مفرد دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد و اسلام **رقع**
بجای سلطنت انتساب در جین جس نوشته شد **شعر**
خود مندر که جا بر زندان کند **ما** ز طبع خوشش از اکلستان کند **ما**

خود فریفت سطره یافت دل **ما** چه غم دارد از قبض این منت کل
 بر آبی جهان آری و ضمیر مشکل کشی پوشیده نماند و نحو **اول**
 که چون نعمت عالم بشدیل در فی نعمت می شود و منت آن بفر **ص**
 محنت می کرد و آزاده هوشند باقبال آن دلوش نباید کرد
 و با و بار آن خاطر مشوشش نباید **ش** باقبال و خ از آن کار نیست
 جو اقبال او رنگ او بار یافت **ما** که اقبال او غیر او بار نیست
 جو اکنس که اقبال او روی **تا** رویش در لیش و لوتو امان
 نیک اندیش همواره دست نیار برداشته و بمکی همت تهنیت
 بران کجاشته که عن قریب بعموم عنایت بی علت مغلب
 القلوب **م** که درتها مفضی بصدق و صفا شود و بکثرت
 مکرمت بری از قلت مفرح **الک** و ب منقضی بصلح و **ل**
 کرد **ش** خوش اندم که این جبک **ی** این داوری **ما** شود سر
 بسیاری و یاوری **ما** کهن دوستان را باقبال **و** کلام
 شود تازه عهد و وفا **و** **ع** بعد از عرض بیاز بلسان **ت** خصا
 و اچار معروض **ا** که این فقره میخواند خود را **پ** نوشته بر

خاطر خطم بگذرانند و همواره در کاغذ پاره جو اهر اخلاص را بنظر
 کیما تا اثر برسانند چون هر قاصدی راه برین مقصود می تواند
 برد و هر طالب طریق این مطلوب نمیتواند سپرد این معنی
 خبر گاه گاه صورت نمی بندد و از سر غیب در در بظهور
 می پیوندد **شعر** ترک ارسال قاصد و نامه **ش** شیوه بهوشمند است
 لیک سوی غوث حیرتم نو **ب** باد را پای و مرغ را راه است
 امید و ارخان است که عن قریب مجیب غزنا نه لطفه انگر
 که حجاب قاصد و نامه از میان بر خیزد و دولت ادراک ملاقات
 شریف و استماع مقالات لطیف علی ایمن قال و حسن حال
 میسر کرد **شعر** وقت آن هرگز نسیلی حصار **ر** روی نهایی عیان خوشند
 درین امیدوار روشن کنی **ت** تنگنای عیش را اکلش کنی
 و دستاران مجلسان **ک** کام **د** دست بوسندت بخدمت است
 که با مارت با بی نوشته شده **ش** زاندم که فنا و انقاص است
 با بگو که کنم کجی بخاطر گذرت **ک** که مرغ بر د سوی تو با باد وزد
 خواهم که دلم بنامه در دست **ج** چون فسلم بر دوشم و اندیشه

نظام الدین

کلمه

کاشتم جز اعتذار رفتهای متابع درین جزر روز واقع شده
 دل گشت و صورت بخاطر گدشت اگر چه این نیز حالی از دغدغه
 تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی شایسته تصدیق **بیت**
 کربنا لم یش تو آن ناله درد بر بود و بر جویم عذر آن درد سرد **بود**
 مرادات دینوی و سعادت اخروی محصل باد **رود کبر**
 بیخا تکی که چون از دل بر آمد همه روحانی را جان فراید
 نسیم آن درین فیروزه منظر و مانع قدسیان سار و مظهر
 هر صبح و شب با صحیف دعا و ثنا منبعث از کمال محبت و
 و لامصیبتش مال صبا میگردد و چون تکلف در شرح شوق
 و اخلاص از تو تمسمه و ریای عاری نیست و مبالغه در اظهار
 نیاز مندی و اختصاص جز بقا عن ظاهر بنان خود نما جاری نه
 تا بجزم از سمت آن گشته و بساط آن در نوشته میگوید **بیت**
 جز این کاری مبادت که بگاه که در ظل طلیس دولت شاه
 خط حفظ خود از دل بر تراشی برای حق بنای خلق باشی
 و استلام **رقعه** شدنی خامه دلما ترجمان بشنو از نی چون

حکایت میکند: بازبان تیز و چشم اشکبار: از جد آنها حکایت
میکند: حکایت نمادی ایام فراق و شکایت نوای الام
اشتیاق پیش از آنست که بعدد کاری دوات و دمان
و دست باری خامه زبان گشته در طول این امر عرض آن
مقدور باشد و در طری این صحیفه نشر آن میشود لاجرم سده
آن آب کرده الهامش میرود که شعر در آن غه که پیشویش اغیار
در آن فرخنده مجلس باشد باره زمین بوی تعظیمی که دایره
زمین بوسه عاکویان رسایی دولت از آنها مصون
و سعادت از انقطاع مأمون میسر باد **رقعه** سلامی کرده
از سیه تیز دندان **ک** ده عقد های ارشته جان **○○○**
سلامی از کند طره لام **د** دل صاحب دلان آورده در دام
سلامی خوشتر از فردوس **الف** در وی کشد قد جوی طوبی
زیر آن الف از شسته میم **ع** جان دریای طوبی عین از سیم
شخص صحبت نیز **ف** و پدیده مجلس منیف کرده اینده معروض
آنکه چون خدمت مولوی را شوق رکاب بوسی غافل گشته بود

خود را بر فترت او بستن و آید نمود و لاجرم این رقم مصحوب
 رساله که تجدید تخریر موسسه بحضور فرستاده شد اگر
 مصلحت داشت بعضی همون رسالت و **الآ بیت**
 هر چه نه مقبول دل باک نیست **بایدش از صفی ادراک**
 دولت عاجل مغضی سعادت آجل بر وجه اکمل **یسیر باد رقم**
 لی کلک نوظفل معنی را بسان حسن برورده **غره صبح**
 از طره شام رشک رخسار نوظطان کرده **قصه گویش**
 دزار مرا **پاره پاره** بر روز آورده **صیغه شریع مشون**
 بمعانی و عبارات لطیفه زدیکان دور دوران نزدیک
 بحضور امشرف ساحت در صورت هر خطی خطی رو
 نمود و از عکس هر حرفی فوجی بر تواند آید از شوک شکوه
 عنجهای شکر و شامانند از خار گلها محبت و عاشقانه
 آری **شعر** که لطف تو بگذرد و نجارستانها **خارستانها** **شکرستانها**
 حکایت کل و شکایت بنا بران واقع شد که ایشان ارفقه
 این فقر تصور کرده و در تحت تفریر و تخریر آورده و **الآ شعر**

ناید از تو بخان معاطله که کسی را رسد در آن کله
 نیست از تو بجز کله کلینده زانکه تو اس زینج بکنید
 خوشبختی نه همواره در نظر رفت خودشان دارد و با
 نظر خودشان مگذارد و اسلام **رفع** ایزد که بوی فلام را
 است بر ما و تو اس را قدم خوانده است ما و دل ما به
 آن پیری مانده است کش با دشت و روی کرده است
 هر چند به اجتناب مشهورم من و زنده بچهره چهره بان دورم
 مجبور از اختیار سه درم با دعوی اختیار مجبورم
 نامه بنامه ای اختیاری و قوم منطوی را اختیارات لطیف
 منشور و منطوم بلکه سفینه از متوج بجز جبر و قدر در طلام
 نوشته در کلام از لی و نوسنده در متکلم حقیقی کم لب
 شد تمتع سه آب خودی سه و بر بخت شراب چو دیو پیر
 رسید و قصه رساند **شعر** زانکه کار و بار پر و نم کرد
 و ز بقا روز کار پر و نم کرد بر من صد قافه چاری بخت
 و ز عالم اختیار پر و نم کرد لاجرم از مقام اضطراری رفت

اختیار هر چه زبان خامه دادند سمت تقریر یافت و هر چه بر فم
 زبان کشد و ند صورت تجریر بر گرفت لا بزوال مجاری احوال
 ملازمان بر نهی که فمخار خاطر عاظم و مقبول ضمیر منزه باشد
 جاری دارد **رفع** بعد از رفع اخلص لسان افتقار و
 اختصاص هر قوم اگر درین چند روز از نتایج فکر
 بخواند و روز عزال جدید مخلصان قدیم رسیده گشته و آن
 سخن و در شیرین زبانان نظم کسب جوهر منظم آزا
 گوشواره قبول نسیم بلکه حایل کردن حضور و توپیر خسته
 طبق تبع آن برداشتن و معانی بدیع به لوح بیان نگاشتن
 داعی **رفع** همان تکامل و رفع نعت لسان **شعر**
 ز پیران در پیاس خرده دامن **بنا** بدجوده طبع جوانان
 گوهر جند از خوی حیات کرده و در صدف صدق ارادت
 بر درده در شد و قیف محبت فرام آورده **تکف** محبت و بند
 نظم جمعیت **بکر** و **اندیت** رشته این نظم که گوهر نجات
 بسنت گوهر بلکه صدق **بناست** ز بوز انسر لند و شاه راه

باد که برین درگاه راه همیشه ریاض سخن از رشحات طبع
 گوهر زرشان تازه باد و فضایی جهان از نعمات نظم
 دلاورین بر آوازه و سلام **رفوای** لاف شوق است
 در سم لیک در عمر دراز **گرچه** فرساید زبان کثرت بتوان
 گفت باز **بعد** از تبلیغ سلام بلسان نعمت و الهام
 معروض ابگو چون نامه شمل بر معمای نامد ارباب کم نام
 تراوی فقر و کسار شن بود رسید دیدم رسیدین را نور
 و سینه اندوه رسیده سرور کشید الحق هر یک در بهار
 رونق عین یافت که از شکوفه آن باغ طبع خندان شود
 و ناف داشت که از شکافتن آن دماغ خود عطر افشان
 کرد و نی نی **شمه** در جی دندش لطیف و مؤزون
 از دزه کوهر بقیمت افرون **در** وی کنون درمی گفته
 در بسته کلید آن تخته **و** دها شدن ز فکر سویت
 نیا یافته بر کشادش دست **باز** آن جوهر خد فی چند
 اما گوهر آبدار و در مقابل آن لالی صدف جنبه لیک حامل

لَو لَوِي شَهْوَار دَر سَك بَارُو سَك تَكِي وَرَشْتَه تَعْلُقِي فَوَل سَكِي
 اِنْطِطَام دَاوَدَه بِمَوْقِفِ حَضْوَر وَرَشْتَاوَدَه وَآن اِسْتَبِيَت
 كَرْدَه زَلْفَت كَشِي بِرُوِي خُوب اِي عَشْوَه كَرْدَه: اَقْبَابِي جَلْوَه
 دَه بِهَوْبَقَانُون دِيكِر: اِي زَبَر سِر زَلْفَت كَجْت مَاه تَمَام:
 مَوْس قَرَحْت بِرَاوِج خُور كَرْدَه مِقَام: دَل دَر خِم كَبِيوِي
 تُو سَر كَشْتَه مِقَم: كَل پَس مَه رُوِي تُو اَشْفَه مَدَام: اَمِيَد
 وَار جَنَاتِ كُكُورِي نُوْر حَسَن وَجَمَال رَاث بَد عَوُذَه عِيْنِ كَمَال
 رَا دَر خُور آيِد بِهَر جَنْد صَدْف شَكْسَه وَخُور بُوْد اِيْن بَسَك
 مَقْدُور بِشَهْوَار بُوْد مَشْكَل مَه مَعْمَالِ ثَقَات طَبِيعِ لَطِيْفَان
 حَل مَاد وَ مَعْمَايِ بِهَر مَشْكَل بِاِتْمَام حَاظِ شَرِيفِيْتِ نَبِيْحِ اَلَام
 رَوِي اَفْرِي صِيْحَفِ اَز فِتْحَه صَادِقَا نَزَاكَلَهَايِ شَح كَشَادَه وَ اَز
 كَشَه: حَا حَا سَدَان رَا خَار يَا كَسَه مَهَادَه بَعْد اَز شَادِي
 اِيَام اِنْطِطَار وَ تُوَالِي اَلَام اَصْطَبَار اَز غَاب جَنَابِ اَمِيْر عَلِي
 شَبَه عَالِي كَهَر كِه اِسْمِ شَرِيفِيْتِ رَا بِصُورَتِ لَطِيْفِ كَشَانَه
 قَلَمِ تَوَرِي وَ خَانَه تَخْرِي كَشْتِ سَمْتِ وَرُوْدِيَا فِتْ مَنظَرَان

زاویه اخلاص و امیدواران کاشانه اختصاص را مروح
روح و مفتح ابواب فتوح آمد در نماز تجات حیات
انعام و تسلمات مفتح تیلی تمام متخف و مهدی و مبلغ
مودی بکسر و شرح نوحش بر شیخ زلال وصال حدیث
زبان لال حال و مقال نیت لاجرم ازان تفاعد نموده بر
و عانتضمن هر ممتاز اقتضای میرود **دیت** تیغ فتح شاه
صف شکن را: اقالیم جهان باد **اسلم**: بی شرح عالم
را سکون ده: **بیسر** با و همچون لفظ عالم: همیشه در حال
ملکش: جو بن نول سناها با مدغم: **و استلام** **رقیونی**
و عابدات آن مضموم مع الشوق: **الغرام** و نهایت آن محدود
الی یوم **القیام** و **العین** بنهما مفتوحه الی الاجانه من الملك
السلام بصورت باز نثارب ط اجرت و **انیت** **کبر**
و **بیل** و **شعوب** نیل شرف ملاقات پیش ازان است که
بصرف عیاشات و عدهت در اعمال ادوات قلم و دو است
ادای شمه آن توان کرد و لاجرم غمان و قصد و نیت از

صوب آن نیز موطوف داشته باشن دولت مصروف
 میکرد **دبیت** زیرک انگش که در خوابه دهر : در گنجینها بی راز
 زنده : جا که کوه ماه زیر بای نهد : دست در دولت دراز :
 لایزال بحال روضه امید بر و مند باد و شاخ دو به سعادت
 جاوید بان پیوند و السلام **رفع** بعد از عرض اخلاص
 محبت و اخلاص معروض آنگاه سلطان عالی صاحب
 قدرت و مجال سخن در آن حضرت نعمت بزرگت
 و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفس است
 بمصاح مسلمان و دفع معاصد ظالمان و عوامان
 و اگر نگاه غیاذ ابا الله طبع لطیف از عمر آن شعل گرانی
 حاصل آید و خاطر شریف پریشانی روی نماید تحمل گرانی را در
 کیفه حسنت وزن عظیم خواهد بود و مصابدت بر آن
 پریشانی را محبت اسباب سادت و ظل تمام **بیت**
 راحت و رنج بود و ذکر از آن : رنج کشن مهر را خند و گمان :
 زاکم باشد برین امید : رنج نو تخم راحت جاوید :

حی سبجانه و نصایلی توقیوق سیکری ارباقا دکان و بامردی
عنان از دست رفته کان زیادت کرد اند **رفع** ستامی
که چون بن رعر از اصول و مبانی آن نکته کوم خرف
و ثلث ایللی در رسم نیت و چون بمشام ذوق از اصول
بمعنا آن شمه یویم **معص** از بدم ابدی رسم نی با فکته
اخلاص معرون بغایت تذلل و استهال و مشون نهیات
توجه بدولت اتصال تحفه موقف شرف در هر چه مجلی منصف
یکرود و داغ دل سوخته از فراق در انشای عالم اش
استباق و کشتن زاران است که در شرح و بیان
آن بکاز و روی و خامه دوزبان اخراج افند لاجرم
بطی آن نموده و زبان انبساط کشوده انهامیرود که چون در
بن و لا و رنی بکده و لا استقی محشون بکته چند که در انشای
شرح بیت آفرین قصیده برده که بی کوش بسق از اولین و آفرین
برده روی نموده مملو بظایف ^{پای} ارجمند که در آن کتاب لطافت
انست **معص** چون فطره شب نیم که بکدر رخ آب **ه**

بنارک افزوده مطمح بر تو ایدش کنت و مترج عقل
 پسته آمد الحق بهر معنی دقیق که بدقیق نظر موی شکافه بودند
 بقوت مناسبت چون موی در قلم بافته عقل باریک بین
 راموی و میان آن فرق نهادن دست نداد اما چون موی
 و سر عبارت باک که بفهم دراک از بحر زخا ز خاطر کوه بار کوه
 استخراج کرده بودند و بالماس تفکر سفید در سلک نظام
 آورده از آن باجو اهراب دار و لایب شهوار فتاوی
 چند ندید لاجرم آن را دنب و شاخ جان و زینت حایل
 بخان کرد ایند توجده خاطر شریف با سنباط این نوع خوا
 و بدایع با وجود کثرت شو اغل و موافع علامت است
 که خدمت ایشان از انفرقه ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید
 و ازین معنی امیدوار گشته مسالت میر و ده که حتی شیخ
 جمعیت گرامت فرماید که این جمعیت در جنب آن مخصوص
 نماید و اسلام **رقه** بعد از وظایف دعا مقرون به
 اجابت سمع الله لمن دعا مرفوع اگر بنازکی قاصدی رسید

و قصیده جدید را سبند **شعر** جوهر و جنه خوانندم زان قصیده
 دل خاصش اندر قید دیدم: در آن اثنا جو شد جسم نیرت
 کشته و جمله دلها صبد دیدم: هر خند از مطمع تا مقطع از بند
 بیت و مصرعه خاطر سبعت نفود **مبای** **مصرعه** مکر حرفی و روشد
 چون سیاهی: هیچ نقصان جز آنکه دفع عن الکمال را در
 حسن کلام و لطف مقال کوشیده بودند: از هیچ حرفی خسته
 این ناقص را با بس اوصاف کمال پوشیده: بنظر اندیشه
 دنیا مداری **شعر** مشاط جو چهره تان ار آید: از نبل خطی کشیدی
 دفع گزیند: از فحوائی آن حنان معلوم شد: که خدمت ایشان را
 ارادت اقبال بر قبله مقصود و اعراض از نمودن مای بود: تا که
 شده است الحمد لله علی الآله اما اگر جنان به تفسیر اموری صورت
 و ترک اشتغال ضروری چون ملام مزاج شریف عترت آن بیت
 مبالغه زود دور نمی نماید که در هیچ جاینت که مقصود ظاهر
 نیست و جمال ظهورش را به کمال ظهور **بیت** کرده هر جای جمال خود
 نمود: و **مؤتمکم** ایما لکنتم چه بود: مای اندر جواب است آب

بی از بند و رسم

می ز بند چشم و گوشش آب جوی کر شود از آب که هم با
 و ارهد جانش زید از حجاب حق سبزه و تقالی ممکنا
 از حقیقت قرب بمقصودا که کرده اند و دست بهمت از نموده
 بود کومه و السلام **رفع** بعد رفع اسلام الی الجلال العالی
 و الموقف المخوف بالکرام و المعالی معروضه که هر چند
 این نکته بنور از ملازمت عزانت قصیده شین رشته
 اما چون نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم است
 بحر شوره سیاحت فیما فی موش کشته و طایق غزل که تو جوی
 بعضی از مظاہری صوری جاشنی نمیدهد بالکلیه اسداد
 یافت گاه گاه شنید خاطر را بلکه شنید غایب و حاضر را متبع
 قصاید عام القوا بد که رسن کلام الهی حدیث بنوی شتم
 بر رضایح و کشف فضایح فرو فرسکان در قازورت دینوی و باز
 مانند کان از لذت کلمات معنوی است اشتغال نموده و فیما
 جماعت که از آن نمد کلامی دوران نقایص از خود بر خود کواهی
 تصور آن می کنند که عرض از آن تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

ایشان است حاشا و ثم حاشا **شمر** خار بادش که او خون ز سر است
جون داودی صاف خود زبان **بیرت** نیت حاجت که در **خمن**
بهباش زبان کشد **سوسن** فقر که خود را بهر ارج **فصل** از **طاهات**
صوری هر کران بر کران کشیده و بود نابود خود در زانو **محمول**
و همان آر **میده** قبله طلب وی نیستی است که هر که هستی نپسند و
وجه قصد وی نابودی لگردد وجود در آن نشیند و راطه **فاش**
اکه در گوشه نشسته و ابواب دخول و خروج بر خود **تصویر**
صوری خیالی جمع بر تن و ظواهر اشیا **مثال** ایشان کنند و
از آن **شازده** زود **دستان** محبت و مذمت پر دارد
بیها **بیها** **بیت** آزا که دل از صلح کنان تک بود
باچ کن **جاسر** **جنگ** بود و آزا که نوح این جهان تک بود
باتک جهانیان **آهنک** بود و مع **پند** **ادرین** و **لابوزن**
و **قایم** **قصیده** که بگوید **فکرت** **افضل** **المفیدین** **خاقانی**
شبه و ای صورت **احترام** یافته و **الملح** **التاخرین** **خسرو**
و **دهلوی** **حدو** **النقل** **طریق** **اتباع** آن **شناخته** **تبی**

چند گفته شده بود خدمت فرستاده شد امید است که بکنیم
 رضا ملحوظ گردد و احسن اصفا محظوظ والد عبد العظیم
 اقرب الی الاجابہ بلایب **رقعه** رسول دوست بدستم کی رساله
 سه **رد** رساله که ز دل رنج در رساله به **رد** اخوان
 نه رساله نور سیده که سالار ره کرده تالی سر وقت دور
 مانند کان آرزو مند آورد و بکلی خلعتی از جامه خانه غیب و اصل رساله
 به بالای مقدمان **عجل** و **لب** بکسر طری رنمیش چون یکی
 شوی عارف باصل کل از وی: جو نظمش الموح دل نکاید
 زهر بلقی از ان نامی بر آری: حوت سمانه حشینه آن فیض
 را از الالبش منحل مصون دارد و از امیرش مکاید مامون
رقعه ای باد جو آمدی سر منحل **لار**: آمد بدلم ز آمدت
 صبر و قمر **ار**: نامد بقرار ازین قدر جان زینهار **و** اورا برود
 با کردانی بسیار: اگر نه بهر چند روزی رنج قلبی از محاوران
 آن آستان رسیدی و نغمه اگر می از انقاس آن رستان
 وز بدی برد و رمانده کان بداع مهوری گرفتار زید کی

صعب بودی و زنده گانی دشوار آمد واری جانان است
که این طریقه مداللیالی و بلایم استوار گیرد و این قاعده
علم شهر بلا عوام استوار نیز در **شهرت** دم زخم
کلکت و زلفه انفاست: که ز زندگی دارم زین آب و هوا ^{دارم}
دولت و سعادت مستدام باد و سلام **رقعه** با کلکت تو گفت
نامه گای گاه فرام: صد نفی خوش بروم آورده ز شام
که پای تو در میان نباشد **رسید**: مجبور از از جانب دست
پیام: چون **رقعه شریف** بخط و عبارت لطیف متضمن
رباعی بخان در جودت حسن بیان فرد: که زان خوشتر
تصور کم توان کرد: بمطالع این فقر **رسید** از هر مصرعه
بر دل محزون و سینه مچوج در تفرقه مد و دگشت
و آب جمعیت مقفوح نایره شوق وصال شغال **افت**
و داعیه سفر منقضی بدولت اتصال استکمال نیر رفت
خاطر جانان بنحوسه که عن فریب امضاء این بیت و تحقیق
این اینت کرده آمد اما بواسطه نمادی ایام روزه و

تضاعف ضعف هر روزه هوا عبد این حرا و بعد افتاد حق
 سخا نه ممکن از اتوفیق مصاح دینی و بنوی رفیق کردا
رقعه چون در گفت آن واسطی لعل قبا شد بمقدم
 آینه قضا در این سخن ظهور شد جلوه نما ز کبی بخدم بدم
 استرخفا ز بی زکی چکان پسندیده و هم دیده مردم و مردم
 دیده چون در هودج کافور بی نشسته و اهرام زیارت سیدان
 تیغ همجو ری بسته بدین دیار رسیدند و درین متر آرا امیده
بیت آورده دلان بجایشان بنده شدند و ز کلمت جان بخشان
 زنده شدند شکر این نعمت را که ادا تواند کرد و عذر این بخت
 کی بجای توان آورده که ازین گستاخی دست برداریم و بد عادت
 دست برداریم **شعر** دست که ز ما کرده کرده بدین داستان
 بالادست همه زردستان باد غشور گرم نکار باد ابرو عمر
 کلکی که ز اوج این نکارستان داد و اسلام **رقعه** هفت ریح
 بو کجبت اشواقی اجرت دم مقلبت علی الامانی از ریح
 فراق و محنت مشتاقی حرفی کفتم ففصر علیه البانی

و هرگاه قیلم بر اسم تا در جوابت شریف می بخاشم چیزی
نیابم که بارگاهت باشم و موشه از نملات خاطر شریف
اندیشه کنم و اقتصار بنده سازم **شعر** هر که بر من ز بخت آید در دست
سخن بر رباعی کنم یا فسر دی : ز ان می ترسم که دم چون من است
بر خاطر عاقل نشیند کردی : نوشته شده بود که در قبیل رونه
بهات تفرضا واقع است تخصیص این نیت در جمیع جهات
این قضیه شایع است **شعر** در نوبت حسن آن در اوج کمال
از دست رقیبان نگو پییده خصال : در شرق به غرب چه خوب حال
از جور سپرده است و از جفا مال مال : دعا را نوحی باید که رب
لا تزر علی الارض کویان در هیچ دیار این طایفه دیار
نگدارد و استعد عار اصاحب فتوحی که حقوقی مستعدمان را
گذارد و دمار از نهاد مدعیان بر آرد و این هر دو مقصود است
و از جمیع محالات معدود و صبت اگر دیده نغض و تحفظ بر
کما شنگان دارند و معاند درویش ز با الکلبه با شنگان نگارند
بیت بر افکن نیزوی جا و جلال : رسوم تعدی بجز عز و بوم

لِثَلَاثِ عَابٍ بِبَيْبِ بَيْبٍ : لِكَيْ لَا تَلَامَ لِيَوْمٍ بِكُلِّ يَوْمٍ :

کارهای دنی و دنیوی بر مجاری صدق صولب جاری باد و امور
 صوری و معنوی در مطاوی خیر و شور بکساری **رقعه** حکم ز صفا
 خاطر و یکنی : من آینه تو ای نگار چینی : روزی بمن وی
 بر و نشینی : در من همه عکس خوبی خود بینی : هر دم زره
 دیده دلم خون ریزد : تا با او که فلک لطیف انگیزد : وین
 نامه و قاصد از میان بر خیزد : بی واسطه در دهن وصل او میرد :
 اگر نه این نامه ناجی و صحیفه کرامتی که مصب رخسار قلم و مهبت
 نغمت کرم آن قبله اقبال و کعبه آمانی باشد در هر جنبه
 از ابام دوری و اوقات مهجوری کلبن ابد دور از ارشاد
 تازه گرداند و عفو مقصود و مجور از اشکفا **بیت** یک
 کلبن ابد بصد فضل زوید : یک عفو مقصود بصد سالت کند :
 نی طلی نامه را کجای سکر این کرم است و نی زبان خام را
 تو آمانی غدر این مؤهبت لاجرم در آوا آن شرح نموده
 برد عار اقتصار میدود لایزال روضه نجاه و جلال دولت و امان

ک
بر شحات فصل الطبی مازہ باذ و درجات ترقیات آن آرزو
نبی انداره و سلام **رفع** بنمود ابری زجا بشت برفت
از نشه لبان زده و بگذشت برفت : بر کشت ایما با کلسو
نایر کتہ نم ز راه بر کشت برفت : هر چند امید نایم بدان
بکصول نرسید و مراد نامر آن بوصول نمی آید است
که هر چه مصلحت دینی و دنیوی خادمان آن است آن بآن
منوط باشد و سعادت صوری و معنوی ملازمان آن و نتواند
پیران م بوط بر وجه اجمل و طریق احکام میر کرد **رفع**
فیاض گرم ز فیض اندازد : انداخت ز مقدمات او
شد باغ مراد نامر ادا ان خرم : ششخ امید نایم بدان
حادث صوری و معنوی منضم سعادت دینی و دنیوی میر باد
بند الحکم و المنه که اراجخی که با سوای مخالفان موافق بود
م تفع شد و اکازی که با مراد موافقان مخالف می نمود
مندفع گشت **رفع** خواند بصیر رککک تو دور از
در داده صلابی وصل مجور از ا : قانون شفا تو **رفع**

نشانه بدان اش محرومازا: خون ورود رقه تریف
 از حدود آن بقعه نینف بر مخلصان صدائهما کورود آلت
 علی الصفا بطهور انجامید هر یک از دیده رمد دیده و سینه
 نمد کشیده از قلق حدت مرآت فراق و صراط است
 حرارت اشتیاق بموطن الفت و شمیم الفت
 بیار امیدت بر اخت قرین باد آن دست و پنجه
 که خود را بدین مکرمت ساعت ریخته نوشتنه بودند که از
 بعضی کان که مدتها در ظل غنایت و سایه تربیت و رعایت
 بودند سخنان نامعناست و حکایت ناملایم سر زده شک
 نیست که هر چندین کرده باشد از دآره انبابت بیرون خوا
 بود و جف باشد که زبان حکایتش کشیند و دها بشکایت
 اش الایندیت آسان مشمخیل بداندیش زا: کان
 خرتبه نیست این دعاکش از ا: از حاد وضع بر سه لوح
 ضرورت انسان زیند آرزو: و السلام **تو احوالی**
 از لطف تو نا واسطی بر خفا: شد فطره زن ارستی ماه:

آورده که باکرانیا به با : از با بحسب جود و عطا :
جون قاصد خیر مستقی از القاب از تصدیع اطباء
در موض جواب معنی بود بدین چند کلام اقتصار افتاد
و ایلی و انانی دو جهانی بسیر باد **تتمه** همیون نامه جون **باز**
بر و از عنبر تر بسته زیور : خط مشکین نظم جان و آیش
جو کسبوی مرصع در ففاش : در اطبیب و فاش و اثر ف
ساعات مونس خلوت مهجوران و نایه سعادت شفاء
رنجوران گشت **شکجه** پرده ز روی او کشد و نند
ز شوخش نوسه بار روی دادند : کجه سوی ففاش است
بروند : ز عقده کسبوش کو هر شمر دند : در مغایله هر کر نند
از ان شاد غیبی که بر منصبه باکی و نی جلوه ظهور نمود هزار
تعلق و لب تکی و نیاز مندی و سنگ تکی بموقف عرض
سایده پیشو و و تحاشاعن الا طاله المفوضه الی الملایه
بدین دو بیت اقتصار کرده می آید **شعر** بود و اثق رجاء من و لب
محضی و هب در باغ مکارب : جانش در سر آرد و امید

که کیم است

که باشد میوه اش انبال جاوید: و جهاندار است این لگویی میوه
 فاست: یقین که خلقت او را خط او فاست: و
 ناف نافه از و مشک باشد: که روزی چند با او مشک
 سده الحمد و المته که آرا بجو با هوای مخالفان موافق بود و تفریح
 شد و اکاذبی که بر احد موافقان مخالف نمودند گشت
 لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد و آوازه
 با سبب جمعیت مقرون **رقعه** رفو شش بر قطب بکبران
 لطافت سنجید: بلکه کاغذی فطوح جو اهر سیاه در
 پیمده بمغفان عور و زرد بکان دور سمت وصول
 یافت **شعر** از غایت تو عظیم نشدند از ابرو حلقه خشم
 چون کین در حاتم: جواب آن بر لوح خلاص کابره
 اختصاص هر قوم گشت و بدعا حسن عاقبت و سعادت
 خاتم مخموم آفرین اجابت باد بالنی و آله الامجاد **رقعه**
 ز بهی کرده از شوق شهباز طبعت: و همایان قد
 هوای تروی: ز مردم فرستاده مطلع خویش:

که اهل سخن مثل آن نیست: **الحق مطلع است او از لطف**
و دکان معانی آب طالع و آثار حس او از عبارت آن
لامع اگر چنانچه گاهی با تمام آن بردارند و بر تو اندیش
بر تکمیل آن اندازند شک بیت التصدیه نظم ایام و واسط
العقد شهر و اعوام خواهد بود و حق سبحانه از هر چه نیاید
دارد و هر چه باشد مومن **رقعه** بعد از عرض بیار مروض
اگر چون موصل رقه شریف غمبت مراجعت نمود این
فقر خویش که در جواب آن کلمه بنویسد و هر چند که
خاطر نفور از رسوم عادی و تکلفات رسمی گشت از معانی
فکری و سماجی جز این رباعی بخاطر گذشت **شعر** کی باشد
کی که از جدایی برهیم: و تفرقه منی و مای برهیم: **رقعه**
در بجز فتنه بستی غوط شویم: و ز خود بینی و خود نمایی برهیم
حق سبحانه توفیق کرامت حرق عادت مفضی بجه دولت
و سعادت رفیق با و **الله** **رقعه** بعد از رفع بیار مروض اگر
چون رشحات فضل و افضال آن جناب سادت شاداب

گشته اند

گشته اند اصحابشان کم شده بمان توطش و تشوق **شمر**
 چون نشسته کز آب در میان کم **:** شان کم شدن خویشین بی چون
 از هر اسم اشفاق و مکارم اخلاق کار فرموده در این باب
 اتهام فرمایند چنانکه لازمال محسب شریف رفیق و مرجع
 فقرا باد و **الله رفیع** بر کنار و جلوه دور از یار و مجبور از دیدار
 دارم از اسب جگر کون و جلوه خون در کنار **:** چون سواد
 دیده ام دریا کند بغداد را **:** سیل چشم و جلوه بارم کر شود **:** دیده
 و عاء بغراضات فرین از من مرده مغرب **:** ایامه **:** شایسته
 بشرف استیجاب همراه از مرارات منبر که اولیا الله تحفه
 مجلس شریف و بدید موقوف میف بگرد و تشوق نزاع
 و کمن و التباع بدریافت سعادت ملاقات که اعظم
 و اجل مرادات است پیش از آن است که امید و خانه
 زمان آور و اعداد سخن گفته از عهد آد آ، آن تقصیر توان
 نمود **:** لاجرم غمان بیان از آن صوب موطوف داشته
 معروض میگردد که بعون غیبت بی علت حضرت **:** غمت

غلت و عزت احوال فقرا رفعا سفر و حبس بد و خضر بد
 نبح سلامت و منتهج استقامت کزانت و از دقدقه و کرا
 که موجب تفرقه باشد و پربانی بر کزانت، اللغات
 که مجازی احوال و لخواهان آن حضرت نیز در صورتی اجل و معنی
 اکل واقع باشد این رتوتضیح و ابتهال در منتصف سوال
 در حین ارجال از بعد از جانب حرمین شریفین زاد سما الله
 شرفا صورت کتب یافت **رفعه منظومه**، این نامه و قاصد نوح
 از و جنت کوی چریل، ز انفس نفیس تو بجز باب، انفس سحر زنده
 کی یاب، قاصد ز تو نامه رسانند، جا ز از غبار غم ربانند،
 نامه که مایه ایابی، آینه شاه معانی، دروش از آن صبر انور، صد بد
 مغنوی مصوره، وز نظم بدیع پاک و روشن، پیشش بدر کهر زین،
 اصناف جواهر که دیدم، زان نظم بکوش جان کشیدم، شوق شوق
 نیازمندی، خالی ز خیال خوبندی، عرض دل و طبع، خردم
 کردیم و کلاما به تم **رفعه منظوم**، نحو مجلس شریف رفیع
 می فرستم سلام بلکه سلام، گشت ما هم دو لام نخست

ما زبانی سیوم سه حرف تمام ، بر همین نکته ر قور را که دو م
 مختصر و التکام و لا کرام دفعه منظومه کردی که ارام مخلصان
 و عید التکام و والا کرام ، خام کرده از زوی آن که کند ،
 درج در نامه شرح شوق غم ، چون ندید آخبرش را بایان
 ساعت کوفه می ذاب ابرام دفعه مضمون برای سلم تراستانی
 کام اسلامیان سلامت تست ، سبوت ارکان خسته استکام
 میفرستم بغیر کن نخت ، کان نما جانم انجان محبت
 که جدا می از ان تو انم حبت **دفعه** کلک که بکام دوستان
 کام نهاد ، بر غره صبح طره شام نهاد ، بی بی که بخند
 حور بر صفی نور ، مرغان او بی اجنحه را دام نهاد ، مکتوب
 مرغوبی بر قواعد اخلاص و محبت و منسی از شو اهل خاص
 و مودت فی این حال و اکرم ساعه بدین فی قبل البعثت
 هر سطریش طری از موجبات حرمت و توظیم هر حرفی بطری
 از هر اسم عبودیت تسلیم مقبال گشت و چون تکلف
 در هر اسلالت ادب نشینان و و پیران است بشو

سنگسکان و فقیران از آن اعراض نموده بسکوه **شعر**
 خدایا ربادت که تمامی توانی به نیک و بد خلق کنی سانی
 و استقام **رقعه** که بخدمت **خواجده محمدالدین نوشیرویه** لازال
 مجد الکلبه آء و مجدانی اعانه الفراء بعد از بخت و بسیم
 مقرون بلوازم تو فیر و تطییم مرفوح اکم سموح افاد که ابد
 عارضه عارض گشته و مجدند تعالی بجز کد گشته می باید که
 از اکثر اوقات بی شبانه عارضی و مطالب عوض بکار
 سازی مظلومان و مهم پرداز می مهوران گذرانند و قد
 بسوزانند و از اوسیله حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه
 علو درجات صوری و معنوی دانند **شعر** در فرخ عم
 تخم نیکو می کار تا نام بر آیدت به نیکو کاری و استقام
رقعه نَسَمُ هَبِّ مِیْنِ الْکُفِّ بَجْدٍ وَاوَقَدَ فِی الْبُشْبُشِ بَهْرَانِ
 و کرمنا بیان اهدی البش کتبنا من ذری عز و مجد
 اضعاف الطامی که فرموش زبان باد گردند و از خط
 رفیکان بخاطر آورده و طایف دعا گوئی و مراسم رضا

جوی مودی میگردد و تا شاعرن لاطافه الکلام المفضی
 الی اللامع البایرام بر دعا اقصاری می افند حق سبحانه
 و تعالی ممکن ترا از هر چه نباید نگاه دارد و از هر چه
 در پناه و استلام **رفع** است و ایضا فضا البعد
 و النوی الی المجلس المحفوف بالمد والعلی استماع جان
 افتاد که ضروری مرضی واقع بوده و نبرودی صحت کلی بودی
 المثلثه و بی الاثمان **شعر** خرف ضعف و مرده صحت
 کرده مصحوب یکدیگر بودی : پنجه مانند کان حجر ان ترا
 زان خبر جان و دل لغر سودی : حق سبحانه و تعالی همگنا ترا
 از عارضه امراضی صوری و مغوی مصون دارد و از غایله
 آفات دینی و دنیوی مأمون و استلام **رفع** انی که پناه
 اهل ارت کردند : بچاره نواز و چاره سازت کردند :
 می در سری بجاک زان زندهار : شکرانه انکه سر
 فرات کردند : ارتضاع پایه عزت و جاه در سایه
 پادشاه دین پناه : پیرایه الکتاب دولت ابدی و سرباز

استخصال سعادت سرمدی است خود مندانت که آن پیرایه
را مطلق ندارد و این سرمایه مهمل نگذارد و بان در دیگری
از پامی رفتگان جنبش نماید و بان در پامجودی سر رشته
از دست داده کان کوشش نماید براور حاجت و ^{ران}
که فردا مایه ابدت آنت **شمر** رفتن در سینه مهر **رشتان**
که تخم دولت جاویدت آنت **و** ایزد قضا ممکنا ز ابرو
خود صبور دارد و از مساحت خود نفور و **اسلام** **رقعه**

رفتی و من از دولت بیدار تو **و** هم دیده ز نور مانده هم دل ز **نور**
خوش آنکه شود ز دور امام **و** این غیبت بدل بشرف **حضور**
بعده مرفوح آنکه سبب **توفیق** موفقی **بغفلت** از مقصود **حقیقی** **عالم**
اوقات این فقره بهر **پوده** که نشسته و اکثر **انفس** کلا **یعنی**
مصرف گشته و از **اکمل** **خدا** آیت که درین **خدا** **و** **رقی** **جنبه**
ناحرب **لوط** و **حرفی** **ما** **مضبوط** **بجکان** **آنکه** **برطبق** **کلمان** **است**
ترتیب یافته و چون درین **ولا** **خواه** **عاقبت** **محمود** **عازم** **انجا**
بود در **صفت** **وی** **فرستاده** **شد** **باشد** **که** **بطیف** **وی** **بعین** **مضامین**

توفیق رفیق باد و سعادت یاد و آلام **رفع** لازال کصلوة
 عماد الدین . و لصوم جنبه لاهل الصدق و یقین . ساعا
 بطاعات مقرونه اوقات بجزات و مبرات مشحون
 کفتم که گنم بس از دعا در چند : بر عادت اهل کسم با هم بودند
 دل گنت که ابرام نه شرط آدب . بس کن که همین عا سبند
رفع لازالت الافلاک حول مرکز ارادته دایره . و انجوم
 فی اصابتهم سعادت جازه . کفتم جواب نامه جان بودند
 بر لوح بیان رقم زخم حرفی چند . دل گنت که از تکلف عادت است
 بگذر که همین دعا سبند سبند . خاطر شریف از نقد مطلوب
 مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق موصود و حقیقی
رفع چون یافت بخان زاده کلکت بودند : زان حظ مسلسل
 خود افتاد بدبند : کفتم آن جواب نویسم دل گنت .
 بس کن که همین دعا سبند سبند **رفع** الله و السلام
 آفتاب از طارم غربت جو سار دوز را . بایه قدر و نرف
 عالی بشیرف خطاب . در جواب آن خطاب از در عفل

خورده بین : هیچ شمار و صواب الا ثفا عدد از جواب
اسباب دولت و وجهانی مقرون بموجبات جاودانی
یسر بادالسنی و آله الامجاد **رقعه** بعالمجانب نقابت قبالت
ایالت ابا محذومی اعظمی الکی الذی یقصر البیان عن
ان یحیط بالفا بل اللغاب مطوفه فی سده بابه
مد الله تعالی ظلما افضاله غیما للدنیا و الدین و مغیبا للکلام
والمؤمنین **شعر** دعای که بر لب سیده : نوید فاستجنا
شینه : تجمالی که با آن هست روشن : خروج از عمده
خوب با حسن : مبلغ و مهدی میگرد و بعد معروض
اکه چون مجاری احوال انجامی بجدت المفضل الجوا سید
اقامت مراسم شکر و مستوجب امدامت و ظایف
احاد است اعیان ملک و ملت و اکابر دین و دولت
علی الدوام و بلا استمرار در مقام ترحم و انتظارند **شعر**
که اوج جاه و دولت چون خرامان روی سما : بفرط غلبه فرخ
حراس ز ابارای : رجا بمراسم اشفاق مکارم اخلاق

واثق است که با سعاف این مقصود و ابیحاج این امام ادرای این
 بلاد تفضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد و ظل عالی
 ندی الایام و الدیالی رمفارق اکارم و اعاصمدود باد
جواب مکتوب سلطنت شجاع حسینیک لقد مبطلت و زفادت
 تبحر اهل بنو اهل الفقر من نصر قیصر سیمفنج علفن بنی حنا
 بفضل موینی و اعشاء موقره رنجات افلام دبیران سلط
 الغزاة و المجدین قهرمان الطفاة و المعانین لازالت
 رایات نصرته منصوبه فوق السماء و آبات دولت مکتوبه
 عید لوح البقاء مغزالدین حسن بیک بن علی بن عثمان
بیت کردست مشظم ام و زامرج و غزا چو کشت بادیه
 آباد از و بجای سموم و زدر ربک بیابان نیم روح فرا
 کیکه که پای در آرد بی غزایرکاب برهمل کفوشود صورت
 عراش غزا ز طوق طاعت او بیج صاحب سر
 نشافت سر که ندادش شیخ تیز سزا جهان ز حادثه کو
 باش در امان ز خرم به بت راه زخم سپهر و حاشیه را

بعهد معدش نیت ظلم کنش از آفرین و ناله فریاد آفرین
شعور با سخاوت احرامیان بیت الله از نویم در آردستی
حرامیان دور از راه و سببی از توبه عا که عالم کرم جهان
شان بغیرت غمرا کفار نواحی کرجستان و روضیه
جان لب لشکان با در شوق بحال کعبه مراد حضرتی تازه
و حدیقه جان جگر خستگان معرکه جهاد و جهنم در انصرافی
بی انداز و بخشید ممکنان هم دل و هم زبان **مصرع** روی نیاز
بر زمین دست دعا بر آسمان و وظایف دعا گوی ادا
کردند و در آسمان کرداری بجای آوردند لایزال برکات افرع
طائفان بیت الله الحرام و مبامن اقدام غزاه نصرت انجام
رفع و قمع غزاه اسلام محمد حال و معذرت انجام مال ملازمان
بنیم جاه و جلال و معرکه غزوات اقبال باد بالیس و آل الامجاد
جواب مکتوب ملک التجار تا آلف مؤهبان حج خدی
و هبت نسیم سحره من ربی نجد و من نسیم ذاک البرق میت
فی جوی و من نسیم هذا الیریح اصبت فی وجد کنت هذا

عَنْ نَزُولِ صَاحِبِهِ **مَكْرَمَةٌ** مِنْ ذُرْوَةِ الْعَرَبِ وَالْمَجْدِ **شَهْر**
 يُدْرِي أَمْدَ فِرْعَوْنَ بِحُجْرَتِ كَرَامَتِ بَرَسَشِ نَامَةُ اِبْنِ اَلْوَدُ
 بَسْتِ بَرِبَالِ بَرَسَشِ جَوْنِ نَافِذِ جِنِّ بَسْتِ كَرَنُوِيْ اَنْ
 يَافِتْ بُوِيْ جَانِ جَو كَيْشِ دَمِ سَرَسَشِ **ن وَالْفَلِمَ وَمَا**
يَسْطَرُونَ كَهْوِ اَهْرَزُو اَهْر كُو نَا كُوْنِ دَرِ فَرَا نَهْ غَيْبِ
 كُنُوْنِ وِدْرِ كَيْجِ نَامَةُ لَارِبِ مَحْمُوْنِ بُوُو بُو اَسْطَرْتِ لِمِ
 سَعَادَتِ رَفْمِ دَرِ سَلَكِ اَطْهَارِ وِرْشَتِهْ اَشْتِهَارِ اَنْطَامِ
 يَافِتِهْ زِيُوْرِ جَالِ نَامَةُ مِيْمُوْنِ وَحَلِيَهْ كَحَالِ مَهَابُوْنِ اَمْدَالِي
 قِيَامِ اَلتَّعَبِ وَسَاعَةِ قِيَامِ دَرِ ذَا اَلتَّجِ اَعْرَءِ اَلدَّآمِ
 وَاَسَاطِ اَلْعَقْدِ لِيَابِي وَاَيَامِ بَلَكِ اَلنَّكْثِ نَمَايِي سَبُو
 كَرْدَانِ صَوَامِعِ قَدَسِ وَاَجْلِسِ اِرَايِ كَلْتِهْ بَرِ دَا زَانِ مَجَامِعِ
 اَنْسِ خَوَاهِدِ بُوُو **شَهْر** كِتَابِ كَوْفِ اَلدَّرَجُوْدِهْ نَظْمِيَهْ
 يَكُوْنِ لَسَلَكِ اَلزُّطْفِ وَاَسَاطِ اَلْعَقْدِ فَلَمَّا كَلْتِ اَلنَّظْمِ عَنْهُ
 وَجَدْتِهْ خَطُوَطِ رِبَا جِيْنِ عِيْلِي صَفْحَةِ اَلوَرُوْدِ عَلَا اَلكَلْتِ قِيَا
 جِيْلَتِ صَارَ مَوْفَعًا بِتَوْقِيْعِ فَرُوْدِ فِي اَلوَعِيْتِهْ وَاَلرَّفْدِهْ

شعر زان کرامی نام پسر طری جو عقد کوهر است
 پنج کرده قدسیان از عقد نای کوهرش
 پش بد غیبت معنیهای متورش که برت
 ناطوف مشاط و از در کوهر زیورشن
 نوع و س جمل فکرست و هر حرف از ان
 کزده خامه جامه از شعر مشکین در برش
 چون رخ خوبان که افزاید جمال آن ز خط
 داده تو قبیح خداوندی جمال دیگرش
 اعنی حضرت من تصد الله لعابین الاکارم بزرگه الملکبة
 و رقاہ بحسن المکارم الی ربة الملکبة الیدی مہج او
 اکرم من نویر اشواق تحرق و قلوب ذوی الہم من
 نویر اشفاق تحت رن خدا و کار خوہن نوع ان
 خدا بکان عوالم فضل و احسان کرم و جید شاع با بے
 امره و بالجود کالسم المطيرة بالجود کلم سائل بخزنہ
 ضیق معشہ بپوشن کالولیه فی عبثہ رعدہ غد الحمد

عَلَى السِّنِّ الْوَرِيِّ • مَدَّ اسْتَقَ فِي الْعَابَةِ اسْمَ مِنَ الْحَمْدِ •
 آفتاب کز اغار دوران آمده است • بر حداد او حد ابروخ
 وسیر اهرش • خمر و اقلیم دانایی که می باید گرفت •
 عقل تعلیم در س از خاطر اشورش • دست او کف بخش
 او گوید دولتش الملك لك • ملک بخشیت دور از
 دست بخشش سرش • جلال انحنی والیدن عبات
 الاسلام و نعت المبین ادم الله تعالی ظلال جلاله علی
 المعترفین من اضاله هر چند دیده بجان دیده را در توتوه
 خانه ناسوت مشیده جمال روز افزون و مطالع
 عده غراء بهایون دست نداده اما جان محنت رسیده
 در جمعیت آباد ملکوت و وحدت سر آء لاهوت
 دم محبت و داد زده و قدم بیگانهگی و اتحاد نهاده شعر
 وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ حَيْثُ جَسَى يُوْصَلُهُ • فَإِنَّ غُرَابَ الْبَيْتِ
 فِي صَدْرِ الصِّدِّقِ • فَأَرُوْهُمَا كَأَنْتَ بِمَوْطِنٍ وَصَدْرُهُ •
 مُفْتَقَةٌ عَنِ وَصْمَةِ الْوَيْبِ وَالْبُعْدِ شَعْر

کوه که خشم ظاهر کل منبجی است **در نشان او که دایم ز اوج کوه ان برش**
 عمر با پرواز کرده جان عوی آن **در هوا طاق ایوان و در واقع**
 و این ساق بقدر محبت و اخلاص و رباط مودت و احسان
 چون از از نسبت تا ابد خواهد بود **شعر** ولما الفت الشوق فحیا
 من المهند ارجوان بکون بلایه **و تو عشقش که از حیاط**
 فطرت و نخست **بر قدس عطف امن با وجبش**
 خدمات مکیده النیات و مدحات و رده النقیات مقبوس
 از شریف اوقات ان لله فی ایام دهر کم تقیات که عنایت
 مزجات متوطنان کفان همان و ضاعت عهده آنکه نشان
 بیت الاخوان بجان توان بود در قوم و معروض مکرر و
 از حضرت معبود سعادت پیو د او بسا آن خلاصه وجود سالت
 میرود و چون از ریا مبراست امید اجابت می باشد
شعر هدایا، النبی با کلن یوم و لیله **الی بابه الحاکم کل اللهی**
 میفرستم از دور و چشم خود هر دم دو **بر میغان دبار و خاک**
 بوسان درش **میل و شرف بیل شرف دست بوسان**

شده سدره مقام نه در آن درجه است که بر پنج خانم شرح
 توان داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد بنا بر پنج اشواقی
 ایستدیده کاشواق اصحاب ^{طیسم} ایسم الی الخلد آرزوی
 من کاک مای او افزون بود: ز آرزوی غم و در آتش
 بجد و کوشش: از آن وقت باز که توقع واجب التوفیر
 منی از التفات خاطر خیر کاتب این فقر سمت کجور یافته
 مطرح اندش عقل و خیال و سطح نظر ابالی و آل هر استاد
 بتعیین انا مل شریف و استهفا و تحصیل فو اهل منیف امر و کونیت
 اما از خند یصو فوادی دایما کجکان یصو قلب بشر الی هند
شعر جای آن دارد که آرم رو بهند این ساسند: هند رنگ
 روم از دل عکس جمال نورش: ملک او هندست آن شبر عشق
 این که بوده عمر ما سود آبی هند اندر دل غم پرورش:
 چون تجوید درین ایام دیگر می از بار رفتگان آن آستان
 رسید و نوید خند التفات رسایند و بر طبق صدق
 آن شهود و عدول نه چهر بس گذرانید لواج شوق و حسین

بدربافت شرفیافت متوفد شد و در اسلوک طریق مفیدی
با دراک دولت موصلت نما که شد **بیت** اما بی وفد البتر
من عنده فقد **:** تو قد نار الشوق من ذلك الوقد **:**
زانش غم سوخت دل خواهم بیادش بردهم **:** باشد آینه ز
سجاک کوی او خاکه ش **:** اما بواسطه تراجم علائق و
تراجم عوالم که از آن جمله مر اکهن سالت نکسته احوال
بحکم الجنه تحت اقدام الانهات **مصرع** مصلحت نیست
سه از قدمش بردارم **:** این بیت بعلم رسیده و این
اینست محصل کرده **شعر** قصدت انحر اطلی فی بقعی بلاد
قصدت عوادی الدیر عن ذلك القصد **شعر** مادر ایام
از خاک درش دارد جدا **:** و آی فرزند کی برین درخیم باشد
مادرش **:** با این همه امید جان جان است که حضرت
سبب الأسباب جل شان سیمی سار که منتقم نال و قهر
و مکفل ادراک این سعادت بشد مهیا دارد و دست گردان
شعر و لا باسن بل ان رقع ممنا **:** و یفتح یو بالنا سبل الکرنة

شعر چشم میدارم که پیش از بایشن زین رباط **بار من**
 بندد فلک روزی بغرم کشورش **اطناب با سهاب**
 کشید و اسهاب با طمان آنجا میدریاض جنت حضرت دوست
 و نصرت از جو یار فضایل و فو اصل حضرت درم ابطاوت
 و نصرت ابد الالباب در ترقی باد کج و آله الامجاد و صیحه الامجاد
شعر لقد طال ما ادرجت في صحيفتي **فادعوا دعاء لا يقابل**
 بالرد **يدم آله العالمين نجاه** و يخرج عن حيطه الحصر و
 والحد **مختصر** زم سخن گزنا بود حرف صوت **بار من**
 نیت ممکن خلعت بدجی که افتد در خورش **بر سر رکعت**
 اقبال باد الايزال **نحت** مساز و سعادت یار و دولت
 یاروش **و هذا الدعاء اوله مضموم مع الشوق والغرام**
و آخره حمد و ابي يوم القيام والعين بينهما مفتوحة
الي الما جابت من الملك العلام و السلام والاکرام
 این رباعی بر عنوان آن نوشته شده بود **بیت**
 ایها الصیحه المذبوره **فی طنک قصه الهدی ستوره**

زنهار که آوری مرا پیش نظر: لوحی بنظره الرضا منظور
جواب کنونی آتالی کذاب فاح من شرطه: نسیم و داد برد
 و وایمی: نفعی کل لفظ من غایه مستی: و فی کل معنی
 من کنه مایمی: رسید نامه رسائی ز شهر مارگرایمی بنام
 کم شن نایمی رسیده نامه نایمی: نه نامه درج بود در اینج
 جو اهر حسن و فضل مکرمت تمامی خون عریس معابکار
 که نقاب معابکارند بعد از مثل تصور خیالی و شکل بی شکل
 شایلی جو اهر و ز و اهر حسن عبارات و لایلی منلایلی بطف
 استعارات زیور سرور و حلی و شیخ و اسر کرده از
 ضلال مجل و حذر و خطوط و سطور غالبه رنگ بجز نام
مصراع کالبد ر فی الدجیة و الشمس فی النعام: جلوه کری نمود
 هر یکی از قوی جسمانی و مدارکی روحی خطی دیگر مانند بهره
 هر چه تمام تر برداشتن با صره از منتهای لغوشن قلمی صورت
 رقصی ان اطراف و اکناف حدیقه راسنبل و ریحان
 و بخت و ضمیر ان کاشت و از باران سحاب شوق و شبنم

سرشک نیاز سیراب و ربان گردیدند **شعرا** از عکس خط سیر
 ای رنگ قره رستت ز باغ خاطر سبیل تر **می** برود
 بیاد کار خط تو **ار** شبنم اشک سحر و خون جگر **ذ** الف
 از صاوت الفاظ شهید آمیز و عذوب کلمات شود **الم** ترش
 کام جازا جاشنی شربت عینا **لشرب** بها **المقرون**
 چاشنید شاه از رسم رواج روح پرور **رو** استقام
 فواج روح کسترش مشام جازا **اشبم** شراب **لشرفون**
 من ریحون مخدوم **خاتم** مشک رساند دل ازین بو
 و جان از ان جاشنی از درشت **س** مع از دوقی
 سماع ولدت آن گوش بهوش بر و ضد کاف صحاح نهاد
 جیب **م** کرد و دهن بخال **م** جو آن مفلس که **ما** بر سر **م** نهد
 از عود درر و نفوذ لولو مالانا **س** خفت ناطق **م** درت
 عذرا و استوت حسنه معانی مجرد از لباس **م** نفع حرف
 مقطع **و** ک **م** محظوظ محلی **م** و لفظ در بر گرفت **ما** کثره
 کانی **د** **ک** **ا** **ن** **ن** **ا** **ی** **ا** **ق** **و** **ا** **ل** **م** **ج** **ا** **ن** **ن** **ن** **ا** **ن** **ا** **ن**

دو شبته کانی باقت لم یطهین ولا جان در شان ایشان
شعر جان آیمت با ایشان دل ریش که بنداری دوی مجرا
 از پیشه از آن معانف و از دواج و محارط و امتزاج خندان
 شایح لطایف و دقایق و معارف و حقایق استساج کرده شد
 که زبان خنده بیان از ادای آن فاصرت و تها خنده زبان
 از استفسار آن منفا **شعر** و اسکت عما فیک کیف لا یغیب بوض
 معان منه کل کلامی بوصف آن چه نویسم که فاصر آمد و عا
 ز درک معنی آن فهم و هم عارف عالی اضا ف مضاعف آن لطیف
 و معاطف **شعر** بری کلفت نشان سخن پرور و عبودت
 مصون از مبالغات شاعران نظم کسرتک دما حی جون
 سینه صوفیان بچو کشف و الهام و نشای جوزا خا
 عارفان قرینه جمعیت و حضور نام مقرون با نواع وینا ز
 شکستگی مشون باضا ف تعلق و ولبتگی بوقف عرض طلع
 انوار آن لطایف و بشع اسرار آن معارف اعنی محیط
 الغض و الافضال و محیط رحل قوافل مالا **شعر** ذاکر است

صا رصبت جلاله فی سائر الامصار کالاشمال **شعبه** در یادلی
 که بر دل دریا جو بگذرد **یاد تو** ال او شود از نایت آب
 هر چند گشت این فلک آب کون نیافت **در** جب میجر
 سمت او رتبه جاب **ز** ن س ن که فیض او همه آفتاب
 را گرفت **ش** بد اگر خطاب کنی چه خوش آفتاب **آید**
 فزون ز دفتر ایام اگر کنیم **فضل**ی زر و زمانه احسانش ایجاب
 کویم دعاء او که ز آیین قدسیان **میدانم** ان دعا شود **بیت** جاب
 لا زال فی خلوه دولته و شمول نعمت عونه **لا سلام** المسلمین
 و عونه **لا صاحب** الصدر ارباب یقین رسانده می شود
 تو ابر اشواق و لواج درد اشتیاق که محره **سینه** همچان
 افروخته اند و برای دفع عین الکمال از ان جمال **ج** جبت
 اغیار در سپند و ارباب ان سوخته **ت** ترکیب حروف **کل** کل
 که عوارض و لواحق **انفاس** سالی است و **تیرت** اقلام
 و اوراق که شاخ و برگ اشجار در باض **سمن** رانی است
 بمنزله اطفاء طوفان **نیران** است با **س** ن نفس و **ن** شبانه

احضاره آتش سوزان است با لقا، خاشاکی و خس بهائت
شعر بالا گرفت آتش با کی توان نشاند **در** خود و دی در
و مد نفس **در** فرمنی که صاعقه بار دز آسمان **باشد** مجال
شعله زهقتن بخار و حسن **لا** جرم خاه گسته زبان **مخبر** بسته
و دان از آن مقوله ز فری در میان نمی آرد و حرف لوح بیان
نمی نگار و **ششم** چون نیست صد زبان شرح حال دل دادن **زبان**
چو انهم از خامه در روان دوات **بعده** اشارت دل
بر سر که در باب توجه این فقر زبان لطایف هر کرد نشسته بود
شبه ز جان از آن نغصه در پرواز آمد و طاقوس جان
از آن تو دد در امتزاز اما نمی دانم بوسلت کرام فضیلت
روی خراعت و ابتهال در آن قبله اقبال توان آورد و در ریف
که ام منبغت اجرام جریم جلال آن کعبه امانی و آمانی توانست
شعر رسد حکم که چون خامه ز سر ز قدم **مخلص** ز این بنو خارده
رفرمان برون **لبک** این خرده که از فضل سر من دارم **م**
توان جانب آن معدن حسان برون **دآب**

و آب دانا بنود قطره بحر آوردن . کار زیرک نبود زیره بکرمان
 بردن . مع پذا بار نادر خاطر میکرد که لا ابا لواله از ایدیشه
 قلت بضاعت و ملاحظه عدم استطاعت ما کرده قدم صدق در
 بد آو این آرزو نهم و عاشق کردار ترا کم انواع محن و ملاحظه
 امواج فتن ناک نداشته کنشی شوق در دریای این جستجو
 افکنم . اما چه جاره چون ریاچ تعدر زورق تدمر در البصوب
 مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینه امید را اصل مراد نمی رسد
 شعرا هر بخت جهد کشم بادمان سعی . رگش می امید درین طر
 کهن . تاره با صل کرمت آورم و لی . جری الراج لبس کما
 بشقی السفن . و حالا مکی همت و تمامی همت متوجه است
 که عنقیب در زمره مخاطبین . باقر التحوال و العجریه نیست
 او آرد مناسک عروج که وجه توجه فاصدان و یا تون من
 کل فی عین می باشد احرام زیارت بیت الله احرام
 که رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام است بسته شود
 و قیام بوظیفه طواف سن سدره مقام آن زین الکابر

انام و مغاخر ایلی است نموده می آید **شعر** از حج بودم عمره
 وصل تو توقع : ماکرده قران با تو خود از حج به تمتع :
 امید واری بجوم گرم و نخل نسیم حضرت باری عرشانه
 نه انت که حصول این امل قبل قضاء الاجل دست دهد
 و وصول بگذره الامنیه قبل حلول المیت روی نماید **شعر**
 پیش از آن دم که اجل جیب شبانم بدرود : دارم امید که دمان
 و صالت بگرم : هر چند دزدی جعفر از آن نازلست که زبان
 بمخی طبه آفتاب کشید و مورچه ضعیف از آن خالمنست که سینه
 در معرض سوال و جواب در آید اما چون ابتدا این معامله و
 این مقادله از آن جانب بود رجاء و اتق است و امید است
 که این جرات مفضی لغرامت نشود و این گستاخی منتهی است
 مگرد **شعر** مابا لطف تو گستاخ سازد : که کلک من این
 طرز معنی طازد : و کرد چون من دزده را جبار : که با قوض
 خورم مخره مهر بازده : چون محذرت معاشوق و عوام را که جمله
 نشینان خاطر مستهام اند روی و موی از روی پوشش مرصع

صور کلامی و کسب و بند مغیر از قام کنایه جلوه شمس یافت
 مساق سخن بدان انجامد که ساق احتشامشان از قلمار
 دعای استجاب مال سمت آریس نیز در **شعر**
 نماند دست قضا بر جسم رایات ملک شاید افغان بچهره
 زلف مشک فام باد پرواز همای بهمت بر ترزان
 کرش کج زلف آن شاید فند در بند و دام بلکه باد این زلف
 جاروب رعدت پایی بری نی عباری جانب مقصود کلی و السلام
 بر عنوان نوشته بود شده با کنایه **اِذَا وَصَلَتْ اَنْهَمُ فَمَنْ لَوْ دَا**
قَلْبِ بَدِيهِمْ فَادْبَارُهَا رَيْتُ ثُمَّ فَوَادِي مِثْلُ لَمْ دَمِ الْعُكُوفِ لَدَيْهِمْ
جواب کتوب دیگر چون تکلف از مقضای انا و انقیاء
 امنی بر آء من الکف شمه مقبض ن انوار نبوی و شیوه
 مفیضان انا مصطلع و بیست نختی بی دعوی سستی در بی
 و عبودت تجانی رعونت مسج کتبی لابل **شعر** دعای
 که بنو بد آعی مضاف **ع** رجب ریا بلکه از اخلاص صاف **ع**
 جو فانی بود بند مانند **ع** آ **ع** نه اخلاص کعبه در ان نه ریا **ع**

بود و خواستش از شوایب سلیم در یافته از قدر علم مشارحت
جاه و جلال و عرصه غزوات و اقبال دولتتمندی که بر هر چه عقل
دور اندیش از شمال و مغنوی و فضایل دینی و دینوی که بنا
نشای جهت کناران و اساس ساس محمدت شماران بر است
اندیش می کار و بسج حمله و عوارض آن حضرت اضعاف
آن در اطراف و کفاف جدهن صورت اش یافته است و سمت
اشتها گرفته لاجرم آنرا از قبل توضیح و اضمحلت داشته و از تقوی
تسبیبین مینیات انگاشته بلسان اعذار و زبان عمر دراز
بسکو بر **شعر** حکویم اوصاف صاحب **:** که قدحش نون و نعل بر **حفظ**
بهر وصف لایق که رو آورم **:** که راه یکس بران بستم
بان وصف مشهور باشد **جان** **:** که داند خود و بزرگ جهان
کنم صرف از اثبات آن وصف **روی** **:** که بی حرف باشد در آن گفت **کونی**
ز بی دانش آمد اندر حساب **:** که گوید کسی روشن است **اوقا**
نگوید زبان آوری هوشمند **:** که کردون رفیع است و کوان **منبذ**
و اذکاد **باب الشا** فلما بد من فتح **باب الدعا** و قاه اندری

ملکه لایبور **مندی** عمره من صرفه **دمور** و انقاده بالطول
 و الاثنان **علی** صد الف طول الزمان **ورقاه** مر فی عز النزال
 بر صد مقبوظ اهل الحکال **بی** باشد مرانی مشاعر حسن مانی **و**
 مجالی مدارک عقل روحانی **جان** از فروغ لواعل الیوار
 جمال و عکس لواع اسرار **حکال** الحکمت مالا مال است که
 زدیکت که تویم دوری **و تکلف** منی و تویی از میان بر
 خیر **لاجرم** اظهار سئوق و غرام **و عطش** و هموام را که
 معافی عینت و مفقضا **انیت** است از صوب صواب
 دور می دارد **و از طریق** کجیون بعد می شمارد **شعر**
 ز بس صورت آن جمال **حکال** **کنم** گاه **پگاه** با خود خیال
 دل دیده زان بر آید **جان** **که** برخواست **و هم** دوی از میان
 رسیدم ز نام وصال **و فراق** **رهیدم** ز شرح غم اشتیاق
 بگویم فردمند **باخوشتن** **که** می نورم ای من از سئوین
 ومع **هذ** احون دور **صوری** واقع است **و ان** حکال اقبال
 و انخا در امانع **علی** الدوام **مکی** است **بان** مصرف **بی**

و تمامی خاطر با بن مشغوف که حضرت خدیجه سیده زارکن
 غیب لطیف بظهور رساند که صورت را با معنی مطابق
 سازد و ظاهر ابا باطن موافق گرداند تا چنان که سخن
 جو اید اسرار را دست دیده نیز مطرح لوا مع انوار جمال او
 شود و چنانکه زبان مظهر صنوف منافی و قنون ما تراست
 کوش نیز مستقر موز غریب و لکات نوادر او کرده
بیت خوش آنکه با معنی جان و دل شود و متحد صورت آب
 بزرگ بمرت بر آید بصر ز دیدار جهان شود دهره و پر
 جو باشد زبان طوطی نکرش شود کوش هم خف کوهرش
 چون درین و لا خواجیه فقور وروده که از خواجیه دی بدی نام
 لوابی و لای حضرت زدوشن و حایل انجابت آغوش
 با مکتوب مرقوب متضمن به مطلوب و مقصود و خوشبیدار
 بر تویی اقبال بر ویران میکنان انداخت و بنور حضور خود گشته
 بزرگ تشبیه آن را منور ساحت آن دغدغه متا که گشت
 و آن ذاعده متباید شد مناسب بیکر و جیب چنان می نمود

که در این کتاب

که بهر اشارت عالیله نفاذ یافته بود لی فرودت و کسناخی
 مانی و تراخی کمر مطاوعت بر میان و بار کی مسارت
 ز بر ران بود طریق انقیاد سپردی و طریق حسن اعتقادش
 بروی اما چون مال تحت زرشته حلاق بسته بود و بیا
 غنیمت در سنگ لاج عوایق ننگه آن بست در حیرت تو
 ماند و آن ایت در معرض فعل و تسوق افشا **شعر**
 درینا که در دست من نیت کار : که آرم بکف حلقه رفتار
 مقدر که برداخت کار جهان : زمین انش سر قضا را نهان
 جوگیرم بی کاخ دولت کند : قضا افکند زان کندم بسند
 جو برشخ سنگ افکنم مویه جوی : زمر مویه سنگ آیدم بر سبوی
 ملتس آنکه چون خواهدش رایله برف با بوس مشرف شود
 و هماتس انجای بحسن اهتمام ملازان کفایت نماید اشارت
 رود که رود ترم اجحت فرمایند : باشد که بعون ضیایت
 و فضل سعادت حضرت حق سبحانه در حرافقت و موافقت
 این تن سفر مبارک بپسر کردد و همین **بموضع فصل** انشان

اولیاء، آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون
و از مکاره مامون در مورد دولت و مستقر جاهت
بدارد بر عنوان نوشته شده بود **شعرا** ای بسته لب از شرح
عم نهای **برخودشنه** لی جان ز دل سود آس **و**
خوش اگر ری بیار و لب کشای **سر دل خوش یک بیک نهایی**
جواب کذب میگر این سهیون نامه آمد تازه باغی از نبت
در روی از کافور رسته **عینه** عینه **یا خود از نو**
بر بیاض صفحه نور وجود **چند حنی کلک** وضع از طلت مکان **نو**
ریشات سحاب ترو نوال **و فطرات** عمام فضل **فضل**
از مایزه کلک **سکبار** و سلم کو بهر نثار فیضان کرده مزرع **رجا**
لب تشنگان وادی فراق **و کشت** زار امید **چرخه**
کان بوادی اشتیاق **را تازه** و ز ساخت **و لغات**
باین نطق **و بیان** و فوحات **ریاحین** علم و عرفان
از مذب **سطور** عین **سیم** و خطوط **عبر** شیم **وزین**
گرفته **دماغ** جان **زردی** کان **دور** و **مشام** **چنان** و **اصدان**

معطر کرد ایند **شع** ر شرح قلم تو چشمه آب بنفاست
 و انفس خوش تو نفعی باغ و فاست : این ر شرح و
 نفعی ر از من باز بیکر : زبرا که دنده باین آب و هموا
 با مداد آن رشحات و اعداد آن نفحات نی ارسن
 بلکه انزین خامه جو اهر تحت و دعا و لالی محمدت ثنا
 تشار آن مکرمت و در بای خود و مومبت میگرداند
 که صدف سمع قبول بان نفع کشته هر یکی را قدری در بی
 و قیمت که امی ارزانی دارد **شع** سخم فطره بود سمع
 قبول تو صدف : قطره را دولت در دانه شدن از
 صدف است : دل استهام و خاطری آرام میخواند
 که فیض خانه مجبره را در گو شوده و از ماده مداد استمداد
 نموده در فی جند در شرح شعلهای خوشت فراق خامه را
 بزبان دید و وسطی جند در بیان کریمها تحت شتیق
 بانامه در میان نهند اما خامه بان همه تیز رانی از اقدام
 بران صورت سر کشید و نامه با این همه تنگ رویی از

قبول این معنی بر خود بچند آری اری شعر فی نیت مردش
و کاغذ حریف آب **ع** علی الدوام خاطر فاضل بواسطه سابقه
تعارف روحانی آرزو مند را بط تالیف خصمانی می کشند
اما چون هر امید درین نشیمن حکمت منوط بوجودت بسیار
و بموجب تخفیف شرایط از مر باب است و آن سوز در مکن
قوت آراسته است و بر طهور در موطن فعل نیاید
جرم حال آن آن مطلوبت بحاجت محبت می نماید
و جهره آن موصوفات استماع منقب **ب** بر سر
بار خشاره نهانت بس برده ناز آه اگر بسیار برده ای
تافل سالار محبت شد آید بوادی کوشش کز این
و خود را با حل در پای کوشش رسانیده میجویت که خود در
کشتی نی جنباری لشکر اندازد و بار بان فروغی و افتاده
بر افزارد و در اسرع مدت واقرب فرصت شعاع فقر
و قضا و کالای مجت و و لاکه ره روان شواغ نیار و افتاد
و سالکان فوارح عجز و کس از ان سرمایه عزیز تر زیده

و از این معنی نفیس شنیده بان عینه رفیع مرتبه که مصب
 نیایع فیصلت و کمال و مقرفانین امانی و امان است
 بر سندانها چه جو چون ملاح تقدیر مسعدت نمود
 و شرط توفیق موافقت نمود و **شش** فقری محن را بر
 بر آه بحر شناخت که بر وصال بی ریخ یا بدست
 متاع خود وین بحر کاشیده بنور **شکست** کشی ملاح
 مرد و باد نشست **سمن** در از گشت و آرام از
 حد ایجاز در گذشت لایزال حماری احوال بر منبج است
 واقع باد و در اری غو و الاقبال از مطلع سعادت و کرامت
 لافع رعنوان نوشته شده بود ادنی که خامه را ازین
 دلخسته گفت است فرو بکوش تو آست ز بهار جو بر
 دیار جانان گذری آزار برسان به سوی او سر بسته
جواب کنونیک سلام قولاً من ربهم **شعب**
 و تحت فضل من بزرگم **علی مفضل** قدش فی بوضاله
 و این لم افر الا بطف حیاله **عشفت** و ما ابرمه غیر استی

سَمِعْتُ عَمْرَ الْجَلَيْنِ وَصَفَ حَالَهُ : مَا كَوَى وَصْفَ تَرَاشُدِ صَدَفٍ :
 سَاعِدٌ بِرَبْرَاصَةٍ دَارُ فَوْشٍ : دِيدَةٌ فَتَنَةٌ زَحْدٌ خُونٌ كَجَنْدٍ :
 اِزْبَرَتْ كَوْشَنُ بُوَيْهَرٍ هَمْدٌ : كِي بُوَيْهَرٍ مَا كَبُوَيْهَرٍ وَرَدٌ :
 دِيدَةٌ زَوْدَةٌ اِرْحُو كَوْشٍ اِزْبَرَةٌ شَوْقٌ اِزْرُومَنْدِي بَشْرَفِ دَسْتِ
 بُوَيْسِ خَدَاوَنْدِي كَيْ غَابَتْ نَهْمَتْ دَوْلَتْمَنْدَانِ وَنَهْمَاتِ دَوْلَتِ
 مَعْتِ بَلْمَنْدَانِ بِي شِ اِرْ اَنْسَتْ كَيْ مَعْدُ كَارِي دَوَا شِ تَرْتَمَانِ
 وَدَسْتِ يَارِي قَلَمِي شَكْتَه زَبَانِ دَرْ طَلِي صَحَائِفِ نَشْ اَنْ مَعْتِ وَز
 بَاشَدِ وَدَرْ طُولِ طَوَامِرِ عَرْضِ اَنْ مَسُورِ اَمَا جُونِ دِيرِنِ وَلا
 جَنَابِ زَبَرِ عِ الْعِلْمِ وَعَمَلِ الْفَضْلِ كَا شَفِ حِفَائِقِ الْعُلُومِ
 مَوْضِعِ طَائِقِ الْعَهْوِومِ دَوَالِمَا كَانِ الْقَدْسِيَّةِ وَالْمَلَا تِ اَلَا
 الْمَوْلِي الْاَكْرَمِ الْاَمَجْدِ نُوْرِ الْمَلِكِ وَالِدِنِ مُحَمَّدِ اِرْ اَنْ وَقْتِ
 كَيْ مَنُوطِنِ اِنْ دِيَارِنْدِ بِنُودِ وَنَقْدِ اِنْ فِقْرِ اِهْتِمَامِ دَارِنْدِ
 غَرِيْمَتِ اِنْجَابِ كَرْدِه بُوَيْهَرِ وَرُوِي تُوْبِه بَ اَنْ جِهْتِ اَوْرُ
 اِنْ رَقْمِ مَصْحُوْبِ قِي جَنْدِ وَرِ شَرْحِ قَصِيْنِ مِيْمِ ثَارِضِيْتِ
 عَلِي نَاطِلِهَ الرِّضْوَانِ وَالتَّحْمِيَّةِ اِظْهَارِ الْاَلْحَوْصِ الْاَعْتَفِ :

و تا کید الرابطة المحببة الوداد مرقوم رقم اخلاص گشته
 تحفه مجلس تریف و هدیه موقوفه تریف میگرد **بصع**
 ز بی سعادت اقبال اگر قبول افند و چون شود افضل
 و کمال و استحقاق و استمهال جنابش را الله از آن
 اجلی است که بتوصیف و تعریف احتیاج افند و تواعت
 اگر م و افضل خدام سده سده مثال از آن نفوی
 که بمخیرین و مخیرین مفسر باشد در آن شروع نمید و
شع شاه شناسد گوهر شاه واره صنعت لال ناید بگا
 در ویش شرب در جواب به پیر می میگفت مقدم ترف
 ارزانی داشته همواره بگز مطارم اخلاق و نشر اسم استحقاق
 خادمان استانه و ملازمان آن دو و نمواند زبان برد آن
 و مثم جان مشتقان موط آری **شع** باد که مسمی
 کل کند غایله در دامن نل کند نافه جو با مشک شود راره
 چوب صبا کرد از آن مشک زیادت ابرام شرط
 ادب نیت توفیق رفیق با سعادت زیاد **جواب**

مکتوب دیکس قد جانی کتاب مستجمع الفضائل من مرجع الالبا
بل مجمع الفضائل نظم بدیع و شیرین تر کس شنبه کفنا
بند خیزم بید در قایل شکر نامه شریف که شرف نامین
صیغ است بگونه گذارم و شرح لطایف که در طی آن
منطوی است به سان عرض دارم اگر مجده است تعویذ
دل بیده است و اگر گشاده است ز شکر چشم رمد
ویده عنوانش عنفوان جوانی است و مصموش متعجب
امال و امانی سوادش حال نور و بیاضش از عرض دور
فاتحاشش بیشتر نفوحت ابدی و خاتم اش سر ختم
بر سعادت سرمدی عرضش از عرض نار عاشق بر
معشوق دلنوار خوشتر و طغرافش از طول زردگان
در عشرت کجوانی دلکش تر رباعی در ملک سخن و ربی
روم شیب فرار الفضا بطولها اگر عوی دراز نا کرده بود
آن یکی مثل طی آخ بفرارگاه غم آیم باز ویم خاک
لطایف آن صحیفه و دقایق آن لطف شریف از قانون

طبعه خفیه ابد نه فایز گردد و دولت موصلت اگر بهر یکی
 از مسلم و مسلم علیه دامن از خود در جده و سر از کرمان
 وحدت حقیقی بر آورده فی مقصد صدق عند ملک مقدر
 با مکتب گزشتند و لایزال در ایستادگی مکتب تجلیات
 جمال ذوالجلال و الافصال منسند قلم انجاریسند
 خلصنا الله عنا و افنا منا و ایشانا بیقانه فی شهود
مخواجه علی و ولد ملک التتجار نوشته لایزال اسم الشریف در جده
 المعانی و علو درجه جلایا بن الاشراف و الاعالیات
 سر نام جوخته نقشی ز اسم عیال و در جده جا کرده است
 اندرین حوالی و بر جده داعی را از دولت مشاغل
 مجاهد آن زنده نام مهرندی نیست و خبر استماع نام
 و استماع بطایف کلام آن مفعول خواص و عوام حسنی
 نه و این قدر نیست و خصوصیت در قاعن عرف و عادت
 بر حصص کشاخی در رسالات مستدعی انبساط در مکاشفات
 یکی باشد اما چون درین فلاحیت استوی بعضی

صوری و معنوی از دیده بر باز درویشان را بشرف صحت
شریف مشرف میداشت و همواره رصفی ضمیر و محیفه خاطر
ایشان رفوق صفات کامل و لغوش لغوت فاضله اخفرت
بی نکاشت **نصیم غمیت** معاودت بان استاء کرده
بود و روی توبه به ساط بوسی آن دولتخواه آورده این چند
کلمه فتح ابواب محبت و داد و خلوص عقیدت و اتحاد
را انجامه احلاص نوشتند که چنانچه ملاحظه کرد و از
حسن اوصاف مخطوط و الدعای معاد و السلام **رقعه دیگر**
بعد از تعرض بعضی تضرع و رفع تخضع و خشوع عرضه داشت
عاکفان عنده علیه لازالت علی اعاءه الجلیه و کافه التبره
اگر مرگاه که این فقر را که کم ناجی سر است و بفراموشی اخف
و اخفی بنامه نام برنده و بنوشته یاد آورند و وی
نقطه وار محیط بخت را و جلال و دامت حشمت و اقبال
تبع نسبت کش که **بیت** جو کرد و جلوه که خورشید انور
که باشد دره کایه در برابر **و** اگر شیوه تیر کوشی و تیر نویسی

سپارد و زبان عجز بکام خاموشی در آرد ازین جانب
 و داعی اخلاص و جواز ^{اجتصاص} اخلاص گریبان جانش کرد
بیت ابر چون قبض آید نه خوش است از سوسن
 که کردنی آزادی او صحرای زبان : لاجرم ملاحظه جانین
 نموده و طریقی بین بین بنموده : نه خاموش نه گویا
 جو گوید از صدا : کند و ایم این خیر خواهی ادرا
 که توفیق و یابد حق بدوام قربان با بختان و السلام
جواب مکتوب کلماتی بنوعی تشکر بودم که ناگاه
 اسی نغمه من رحمة الله : دلم زان نغمه کش صد جان
 فدای باد بن کلن باد صبح بکشتار جوی محفوظ نغمه
 مشحون بقواعد و داد و مقرون بسواهد اتحاد مذکر
 تعارف روحانی و مهیج شوق ثالف جسمانی گشت
 رخا طاف از گشت که با ذای مر حرفی ظریفی از لطایف نظم
 و نث بلکه در مقابل هر نقطه کلمه از حقائق لایق بسط
 و نث آراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حال صرا

بی در یک لاجرم **شکر** تکلف بر گرفتیم از میان **دعای** گفتیم
 اما صوفیانه **که** یارب **فرخندگی** از آن جام **دعای**
 که در وی گم شود آغاز انجام **و** سلام **رقعه دیگر**
 سلام علیکم **طیبتم** **سوا** حضرت **او** غنیمت
 آمد از در آفتاب **و** صلوات **بهر** رنجوران **محران** **عده**
 کرده دست لطف او در طی آن **تعبیه** ذرا و جازا غدا
 در مقابل مرصوفی طاقی از او **عده** حاط و در محاسن **طبی**
 از آن شیطانی اشبه فاتحه **بعوض** رسانده می شود **سوق**
 کلام در بیان شوق **و** غرام آب در بار **امت** نمودن
 است و رنگ صحرا **العقد** **امت** **استغنا** نمودن **لا** **اجرم**
 عنان قلم از آن **صوب** **مصرف** داشته **بیت** **دعای**
 موطوف **بمکر** **و** **دو** **حق** **سجانه** **ممكن** **از** **از** **میره** **کر** **رست**
بیزاری **دما** **و** **انچه** **نا** **کر** **رست** **کر** **فباری** **و** **الام** **رقعه**
تَحْمَةُ **مِنَ** **اَللّٰهِ** **مُبَارَكَةٌ** **طَيِّبَةٌ** **عَلَى** **الْمَلِئِكَةِ** **الْمُخَوَّفَةِ** **الْمُجَدِّدَةِ** **وَالْعَالِيَةِ**
بِالْعَزْوِ **وَالْاِقْبَالِ** **وَالْعِلْمِ** **وَالنَّفْعِ** **اِمَّا** **بِ** **فَلَمَّا** **وَصَلَتْ** **رَقْمَةٌ**

الشريعة والصحف المنيفة منبته عن سلامة دانه مفضو
 عن استقامه حالاته وشكرت الى الله تعالى ما وصل
 اليه عند ورودها من الذوق والظهور وحمديه على ما حصل
 لدي بعد مطالعها خي السهية والسرور ثم اجتهت ما بين
 المحبة والاخلاص وقابلتها ببيان العبودية والاحضاض
 لكن اعرضت خوفا من السعيه والرياح كثيره مما هو سنة
 اسل الانثى واحترقت على ما هو واجب على الاجباء
 من وظائف الدعاء نديم الالعالمين علوة وسقيه فيما
 وما امكن البقاء والسلام رفعه بركة بيارك يدبر كوي
 نيت يكره ما رخصه امكان فراده عرضة دشت انك جناب
 سيادت بائي امامت اتسابي فضل الكسائي ادا م الله كما
 قضائية نباشه سابقه مجتني في ارتباطه مودتي كه ورا در
 سابق الامام با خدام سده سدره مقام صورت
 استحکام بافته بود بيوند الفت از وطن مالوف مسكن ما
 بکسته است ادا م انتظام در سلك ملازمان بشکته

نیت که از بعد از مساجدت نوبت چون بدین سعادت
 استغاده باری فضولی التمس فیقران مشمول عطف
 کریمانه و عنایت بی علت و بهانه خواهد بود **شعر**
 مشرق و مغرب جو بگرفتت نور آفتاب : چون کسی گوید
 که بر بام و در درویش باب : ساحت مجلس غر و جلال
 بتطرات لطف مهین تعال محوف باد و آفت عدن الجلال
 از جلوه آن جاه و جلال و جمال مصروف اللام **رفو که بشری خوان**
 شرف خوان کریمان ص بود اگر کند : اهل حاسا ازان خولین طلب
 التمس اگر جناب یادت بآی آتسابی فیض کتب الی ادا هم
 فضائله سابقا چشم عنایت ملحوظ شده و از کف کیف
 محظوظ گشته بکلمه **اگر شعر** بد خوشتر لطف تو نیت
 عجب : که بار دیگر روی بسوی تو کنم غریبت آند بار کرده
 بشری اوس خواهد رسید شکنت که خانه منقذی
 مکارم ایشان است الهی خواهند نمود و در همی که رجوع
 نماید رجب المفذور است تمام خواهد فرمود ظل مکارم

مدی الایام واللیک محمد و باد و اسلام **رفوا فیری**
 ادا تم تعایب بقا ه زینا لدرنا و الدین و علیا فی
 مدارج العلم و الیقین **شم** شنیدم که بزانی روی
 زمیں زخارف بیل معارف **ازین شغل با کثره مصروف**
 وجود شواغل عیون **صوارف** چون دین و اخوان
 عازم بود لازم نموده رفع دعا کردن و خود فرحاط
 آوردن و الدعای **بعضی از سلاطین مذکور** اولاد **امیر المومنین**
 محذره حو ر حله کتاب پوشیده و حله صحیح و معا بله
 سبت وقت آمد که بر منصبه عرض در خلوت کاهت
 الکتب **خاطب رابع ذمی الفکر** انقب و الکتب
 الصایب **لا زال محمد الایام محمد** اجلوه داده شو
 باشد که بنیضه ملحوظ کرد و از قبل حسن قبول ملحوظ
شم چون بس از تصحیح مادر کتاب **جایجا** عرفی در و صواب
 عذر آن بشد زکی را متضح **قد ابدا کل کتاب ان یصح**
بعضی از سلاطین مذکور اولاد **امیر المومنین** بود نوشته ادا م الله

این
 نوشته
 در
 کتاب
 تاریخ
 اصفهان
 است

تعالی طلال عدل و احسانه علی مفارق السین الی یوم الدین
بعد از رفع اوج صراط و ائمه فاطمه سیده سیده و عبته
علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت استگامی
مغش الدوله عادل جناب که طبع عدل او با هم همیشه اتصال
عاشقی وارند معشوقی جو نسبت دار فاروق است با د
جا و ان عدش : تامل خورده کان وصل از اوراق فاروق
مرفوعه اگر خدمت اجل بذل محترم طهف الحاح خواسته کرده
که چند گاه در ملک ملازمان آن زر گاه سعادت از نظام
و رابطه تمام داشته چند ان از مکارم و محاسن اوصاف
ایش ن بسع انتباه فقرانی انجای رسانند که سلسله شوق
در خشن و حرکت آید با من چند کلمه مصحوب کلیات
دیوان اشعار کتاجی کرده شده امید است که نشر فصول
یابد و ادعای اسلام رفیقای بعد از عرض اخلاص من ان تقاضا
و اختصاص مرفوعه اگر خدمت اخوی و جناب مولوی را
حسن الله عاقبت و ادا هم عاقبت که عیبت آن کوب آمل

کرد و در دست

کرده و روی توبه بدان قبل اقبال آورده از بار و مکان
 آن آستان که سر منزل راستان است انما س تقوی
 و استغای تو دوی می باشد اما **شهر** حاجت گگویند بر آفتاب
 که بر فرق نزدیک باد و در باب **جو خورشید** بان دهد فیض نور
 نه نزدیک ماند محروم نه دور **توفیق** رفیق باد و السلام
بقاضی زاده روم نوشته **اروم** بعدی من مایع الروم
 و سواه حل قلب الموم **هه** لولا رجاء الوصل منه محقق
 لا خیر نظم وجودی الموم **هه** شد از بیدن حسن حال روم
 خوش اگر در سواهی تو خست و فاروم کشید **رسید**
 پیش تو دانم حدیث کرده من **هه** بهین که دور ز رویت
 جها بروم کشید **هه** بعد از نجابت نجابت عرضه عرصه
 جلال حلال اشکال اشکال غامضه التایح خافیه
 المناجیح علوم حقیقی و فواح معاقد قوا عد عیبه المدار
 عرضه المالك معارف کحفظه الیدی و فنی لصره بمنه
 نحو بیان المعانی بدیع منطق و فصیح کلام **هه** و فاز بندل

حمده و طاقه بنمید اصول الیون و بط فروع و احکامه بی
 ایس الطبعی بالیابد الا اقلی لا ریاضته لاکتاب الکلمات
 حکمت العین العین شمس الدکا طواد العین کلف الوری بن
 اهدی بکارم و رسوم جلبت فراید مدعه ان تنطوی فی طی
 کل مشور و منظوم لارال فی حل الامور و عقده متاید
 بالواحد القیوم و صباه فیاض العلوم بقضه علمایودیه الی
 المعلوم میگرد که چون ماضه و فضلت انما الذین
 الماء الذلال علی الظلمه رب لشکان وادی فراق و کلمه
 سوخکان بوادی اشتیاق صورت و رودیافت دل
 عمیر را صفای آن مشرب صافی بصفوه مشرب و ای
 رسیده جان ستم رسیده را عدوت آن مورد
 غلب از حرارت غلب بر مخالف و منافی نماید شعر
 فقبلتها ثم قابلتها بصحی الآباء ملا ربع ظاف نکات کلمات
 لغطا بلفظ و جاءت کثرت حرفی بحرف ارضیون
 آن جنان مفهوم شد که حکایت که این فیرگاه گاه بر سبیل

نینی در زبان گذرانیده بود بمساع شریفه بعضی مجادیم رسانیده
 در مجلس ساسی لارا لاسامیامه کور شده و به امضا آن
 لاجرم تاکید الرابطة المجدبة والاعتقاد القیاد اللاحقه و احسب
 با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و تفرق بالشتت
 احوال و فقدان حمیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه
 از مهابت عجالت وقت را و رقی چند فرام آورده چون سبیل
 در روشن در لوزه کرده از مگر گوشه گوشه و از هر صحنی حوش
 سمت ارسال وقت و چون فرصت بنایت تک بود و مقاصد
 بی ذریک انچه در نسبت بود با تمام رسیده و آنچه آغاز کرده شده
 بود بانجام تمام رجاء و اتق است و ابد صادق که غمخیز
 قربت مجیب غرض نه توفیق ترتیب و تلفیق آن توفیق
 کرده اند بمنه و جوده و السلام ای بعضی لاجب نوشته شده
 صحیفه شریفه منظوم بر عبارات و اشارات لطیفه و راطیب
 اوقات رسید و مخط رسیده کان سال بمجاز الطیب است
 رسانید جانرا حسندی داد و تن نرف و مناری **بیت**

انفقوی بہ الکالمذاء الذی تقوی بہ مہجۃ المعینین
در اینجا از کلیات امور این نوع استخبار بخود بودند
و از جوئیات احوال استفسار فرموده وقت حاضر
در جریان امور بر نصح سابق است و زمان حال در تحول
احوال مابین موافق و چون آن شاطہا شدہ بود بر
ضمیمہ منیر روش خواهد بود و بر خاطر فاتر مین **بیت**
ای کردہ حدیث عاشقان دیر بدیر بر شمس حال بیدار
کشتہ دلیر بر عاشقی از جان و جهان اندہ سیر
اعروز بود جودی و ذی ہم جو پر بر سحر سمانہ ممکنا ز
از گرفتاری بخود بر ماند و بہ گرفتاری خود گرفتار کردہ اند
محبہ وجودہ الی فوض اللاحبا و المکین مکہ زاد اللہ
شرفا الی یوم الموعود و نوشتہ شد من یبلغن حیات
یطیء جمیعات بسلسال و خضر آءہ سلام فاختہ
فی حۃ کسرت جناحها الفیت فی اجح الظلم **بیت**
کی بود یارب کہ رود در شرب و بطی کم

کہ کلام من در کم

که بیکه مترل و کبر بدین جا کنیم: بر کنا ز نر حرم از
 دل بر کشم بگر نرزه: و زد و خشم خوشت ن از
 چشمه را در ما بکنیم: خدمت برادر حقیق ز ارباب الله
 احرام و روضه النبی علیه السلام مقوم مقام ارازم محترم
 حرم کعبه و خطیم ابی بن مروة و الصفا و البریاع
 حق المروة و الوفا نور الدین حاجی محمد وقف عبد القوی
 بمرغبات معرفت و ادخله فی زمره ولاته الخ صه کمال را
 تحیات طیبات و دعوت ذاکات منعت از کمال
 شوق و غرام از فرد جد و استقام مطالع نموده اشتیاق
 به شرف مقامات و دولت معالاه متجا و را الحد و العالیات
 تصور فرمایند هر خندان زمین بیاک خلاصه عالم آب
 و خاک است و اقامت در آن مقام شتوه سلاک جلاک
 اما حجت او طان از لوازم ایمان است و صلوات ارحام
 از واجبات اسلام **بیت** جانایغریب نمان جیدین بهماند کس
 آنچه قبله لوجه ارباب دولت همه وقت بهم حاصل است . .

بیمه خانۀ عفتش چه مسجد کشت : لائیل دار بارش
بجز کل نخل للعام به دآر و لها مترل علی کل ماء و علی کل
دمتہ انار می باید که من بعد بعد صورت را از میان بردارد
و از ایران و دوستان کناره گرفتن متحن شماره **مصباح**
بیابا و زرد لداوکان کناره مکن : دیگر اتمش اگر چون
در آن موضع مبارک که بمجامع مبنه که مواعظی اتوام انبیا و موطن
اعلام اولیات دست نیاز بد عار دارند و فراموش را
فریاد آوزد باشد که بر بدف اجابت کارگر آید و کار افتا
کار بر این **مصباح** جان بد عاز ما فراموش مکن : همه عزرائیل علی
الخصوص مخدومی همی سنگ بر الله تعالی طلاله العالی و کشف صحت
وسلامت و فراغت اند و منظر قدوم شریف دارند خضر **سید**
سمنک را از صلوات وادی طبیعت بر ناز و سعادت وصول کعبه
خیمت رساند بلطف و کریم این صحیفه نغم و نامه هم او اسط
شهر اسد الاضم از فاضله هرات صحت بالمرات سمت نیت
و اسلام **لبعض الاکابر و الایلی** شمس تنورت و اصابت

بحافزون : ما اسدالدين اليها بما جزون . . زين
 سان که زابر دیده دریا ببارم . . روزی کند بموج دریا
 ببارم چون بار گرفته جابر ببارت : خواهم بر دایم
 بدریا ببارم : فرج آنکه احوال بجای موجب دلخواه است
 و دیده انظار بمقتضای وعدة خدمتش بر آه دولت
 و سعادت مستدام باد *بفاضلی محمد زین* و ردت علی صحیفون
 فاضل . . فی العزل فاق افضل الفاق لازال مجد الام
 مجددا . حسن الشايل طيب الاطلاق *شعر* . کی کلش نبات
 فکره را بنبات حسن پرورده : غده صبح را زطره
 شام رشک رح رنوخطان کرده فصد کونه شب
 در از مرا یاره یاره بروز آورده نام چون غمخو شکفته
 توی بر توی مشک پیز غمخو ی که در هار حد اعتدال از شرح
 سار لطف و جمال دیده و ار هر سوی آن نسیم وفا و نسیم
 و اخبشام جان و دماغ جان رسیده در اطیب اوق
 و ردتة الفواست . ان لکم فی ایام دهر کم نعت از ریاض

فضل و کمال و صدایق اکرام و افضال خدمت مولوی و اقصوی
 اعلی و الکی و اگر می و افضله زمرت بخش و روانه زجوران فراق
 و عطفتان کاش نه مجهوران اشیتا و کشت **شعد**
 عجز اید بشکفت اریسم لطف او باغ دل زان عجز خندان
 کلش تازه شد اضعاف مضاعف آن معاطف و ملاحظه که از
 فحوی آن ملاحظه افتاد و عجز و سستی و تعلی و بستگی بموقف
 عرض رسانده می شود چون تکلف در شرح آرزومندی
 و اشتیاق مومم است بمالعه و اعراق آن داب مشیان
 و دیران است پیشوه شکستان و فقران ازان اعتراض نموده
 بر دعا اقتضای رومی رود لایزال ظل فیضی بر معارف فاضل گردد
در جواب مکتوب فیضی و علیک ما اهل السلام سلامی
 و ایلت دایما شوئی و خجائی ما رمت شرح الشوق کیف و لایقی
 بتعلیل اشواقی کثیر کلامی عالی کلام لای نظام که ببط
 حرمس از موطن وحدت زمزمه گنا حروف عالیا معلما
 فی ذری اعلی القلن بموش موش کوششیان زاود فوفنا

مغفله

رسیده و جوامع کلمش از شمیم جمعیت غلغله کن کلام و ستر
 الحبت منشا، سخن الکلیم و طور العشق معنا، در کاخ صفاخ جلوه
 داران صومعه صدق و صفا انداخته خون معشوقی عربی
 ز یاد جواهر شکات توحید حائل یاد لدار فارسی نهاد شمایم
 اسرار فرید بر شمایل: **محب حرمی فی لیل طریقه اغنیه:**
 عنه الغراء عن الشرح: **و ان ضللت بلیل دوا به ابروی:**
 شغف الهدی من البیج: **در ساعت که صد در دولت گشوده**
بود فضل ازل بدولتیاں رخ نهاده بود رسید و بهر یک
جد اجده ابرت اهلالم کمین اهلالموقع قول المشرب بعد
ایس بالفج لک التارت فاخلع ما علیک فقد
ذکرت ثم علی ما فیک من عوج: رسیده دیده محوم از
نورش بود را از ان مجالی با نواع حقایق شالی مجالش
و حدت روی نموده از دل رجه معنی رسیده بر سید بیت
او میرض برق بالارق لا: ام فی ربی بجزاری مصباحا:
ام تلك لیلی العاونه اسفوت: بیلان فبصرت الماء صباحا:

و دل پرده شینن حج نموده را از خفیف یکا کنی بود بمطالع
 آن پرده دویسی کشوده بادیده در صورت ندیده گفت
بیت یا اخت سعد من جیسی حتی رساله او شته با تطلق
 فسمعت ما لم تسمع و نظرت ما لم نیطری و عرفت ما لم
 توفی انما نسیم فیض حیات از نظر دیده رسا پرده دل
 و اسرا پرده دل طلعت آبا دآب و کل سرات کردیم آوا
 وجود از آن نسیم نسیم کشند و به این سه و دو فخذ
 ورود متر نم که **بیت** ارح النسیم سری من الزوراء
 سوا فاحی میت الاحیاء اهدی لنا ارواح کدره
 فابلو من مینر الارباب لایزال از رشحات سحاب مطیر آن
 خاطر خطیر گشت امید امید واران نازده باد و از لغات یوا
 حر آن خامه دل زبر بزم سماع هواداران بر او آزه
 نمیدانم که در مقابل انبات اعجاز غلات عسوی له مجدوا
 بمقتضای و اذ اخلق من الطین کهرمه الطیر انشأ
 مرغ مجتبی کرده و نفس روح بخش فخلق فیه جان تازه از

اخلاص لوی در آورد و نیز وی مندی بر ویال شوق در موعا
 فتح فضا به فنکون طیرا باذن الله پر وارش داده به گویم
 چه نویسم هر چه گویم از سادگی است و هر چه نویسم از دور
 افتادگی **بیت** که به باید که م ثبت است از شب کی نور خورشید
 و چراغ مه رسد حق طل الجواهر کاورد کمال شهر
 کی به کرد تو تپای تبره لاکمه رسد به حرفی که بر صفویان
 این ساده لوح صورت تکرر باید نمود خواهد بود از آثاران
 خامه گو به بر حقایق نکار که ای نموده و هر رتوی که بر آینه
 ضمیر ان صافی عمده جلوه نماید بر زده ششعه خواهد بود
 از لمعات آن خاطر فایض النور که ای یافته **رقعه اخیری**
فَمِنْ الْجَمْرِ يُفِيضُ الْعَامُ و **بِقَيْضِ عَلِيٍّ مَا يُفِيضُ**
بیت من حکویم گشته راسخ در مقام اتحاد تا بگوئی که خطاب
 توجواب من جد است **بیت** واقع در میان باغیرک سخن
 که در و یعنی نام آن اینجا اند این صد است با ذاه هر حرفی از آن
 نامه به شرح حروف اصله حروف و در برابر هر کلمه از آن صغیره

بکشف اصول کلیت موسوم دعواتی چون حقائق توحید پرستی
 و همچو بان مضائق تقید و کلمات چون لوازم توفیر خلاص
 بخش مجربان موانع تقلید منعت از مقام الملقن
 سزای ما اَفُوهُ بِبِرَاتِ مِنْطِقَةٍ وَ مَضْمُونِ مَشْنُونِ اَرْتِ
 مشهور یعنی فی کم حین ادعوا کم عین بها الحمد الدعوی و الدعا
مع از زبان عشق هم بر عشق امام میرود و نیز رضا استبر
 از روح بی بضیر ملحوظ و بحسن صفاء ستم از صدای تنی
 سبع محظوظ بر چند نزاع و ایتساح بدوت اتصال
 و سعادت اجتماع که نظر بوجدت جحففت بود در جزر اشباح
 ات اما قیاس کثرت صورت نمود که کارگاه استیلای
 حکم و نسب و عبارات است از قبیل حکمات است **شعر**
 لَوَمْتُ مِنَ الشَّوْقِ فَلَا أَوْمَ عَلَيْكَ ۝ الْجِسْمُ الَّذِي لَكَ كَرَنُ
 الرُّوحِ لَدَيْكَ ۝ الشَّيْءُ وَالشَّوْقُ مَا بَعْدَ فَا نَ ۝ شَوْقُ
 مَنِّي اِلَيْكَ اَوْ مِنْكَ اِلَيْكَ ۝ اَنِي كَمَا شَبَّ حَوْسَجٌ فِرْوَزِ
 صَبَّحَ حَوْسَجٌ خورشید عالم افروزیت ۝ شوقم بخود از زاکه دورتم

کم باشد از آن که از من او فریبت **در گاه بود که در خط**
 فایز میکند که نظیر سوره اخلاص و تقریر صورت **مختص**
 قیام کرده سمت عرض نماید اما بواسطه توهم کتبی در حین
 توقف و تراخی میماند بحدی که بسبب آنکه تحریک این سلسله
 و تسلیک این مرحله بغایت بی علت منعم علی الاطلاق
 المبدء با نعم قبل الاستحقاق از آن جانب بظهور
 آمداری اری **مصرح** اینها ز نو آید انجمنها نوگینی حق
 سبحانه و تعالی ممکن از نظر بصیرت از صوب کثرت
 در منی وحدت دارد و وجه محبت از انجمن نفوذ در من
 جمعیت و اسلام **جواب کتب پنج نجم الدین** گوشش نام فروغ
 بنجم سعادت از غوان آن طالع و شعاع نیر غیبت
 از مضمون آن ساطع نصیب تا رنگ نشینان زاویه
 همچون فقر و فاقه و نافرود روش ضمیر آن انجمن
 صدق و صفا آمد از بیان حسن تربیتش زبان لطف
 قاصد است و از ادراک لطف او ترگیش قوه عالم

عاقر طوبی لبلیغ صدر عن هذا الكلام . .
 وبتوی لفضیح انتظم منه ذلك النظام . .
 زکلت باقم جان بخش فیضی که با جانم جو شیر و شکر آمیخت
 خوش گلی که از وی انطب است خوش شایخی که از وی برخواست
 خامه را در مقابل آن از مقام غیر مجال خندان نیست و نامه را
 معاوضه آن خبر و طیفه دعا بچیدن نه حق سمانه قرصش
 را در حضرت پادشاه صاحب شوکت سبب انجام مطالب
 به حاجت مندر کرد اندر بوسیله اش درجات بلند و معانی
 ارجمند رساند و السلام در جواب مکتوب شیر و اشک و شیر
 لندجانی من افضی مدارج همتی . . و موج ایما
 و مرجع اوطاری . . کتاب جلیل نزل فی نزول
 الی الذروة العلیا معارج اونداری . . رسید از عوالی
 در معالی مثالی توفیق عالی موقع . . عروس شگون سواستر
 نگاری بشکن براقع مرفوع . . ز اول همه کرمت باطره
 زمطلع بموہبت ، مقطع . . عروفس باراب معنی کثوده . .

بزم شیر و اشک

زهر چشمه تنگ بگری مویس: سواد خنک طلای از خانه اسرار قدسی
 مشعشع دیده رمد از مشهوره آن سواد پیر تو رشد و دل
 لب رسیده از ملاحظه آن نور مسرور گشت بار بار، پرچ
 از آن سواد تو اعد محبت و داد بمعرض عرض رسانده می شود
 و در مقابل مرلعه اران نور لوامع خلوص اغنفا و بر ساختن شوق
 قبول مانده می گردد و بسع رضا مسوح باد و بنظر ارتضا
 مشفوع مرخص جرات اقدام برین امر اسل و مجوز گمنامی
 انعام بدین معاوله تنزل دبیران خیر تو اندو در بر ترمجانی بقوان
 حقیقت و الا کی رسد با حرح و آلا: زمین رکنت و کوا، این
 بخاک راه یک ن بود دزه: فدوی حرد ادش بر لبندی
 زیادت اطباب موجب است و اسباب شمر عرامت فالاه
 قصار اوی و لا اقتضا علی و طیفه الدعاء اجدر و اوی بیست
 روی زمین ملک بین و با راو: ملک بین خنبری فرخ تبار باو
 بر مجلس جو ملک جهان پادشاهت: میل اشن غل حکمت پادار باو
 و اسلام به بعض از مشایخ مرینه نوشته انا لله و انا الیه مرجعون

شعبه در ماتم آن ماه جو کر دو ن کرید **در ششم** و سحر اشک شفق کون کرید
 چون چشمه خور زها و آید پیرون **بزرخاک** بنین خاوان خون کرید
 چون خبر این واقعه مایل و مصیبت **شامل** که نزدیک دور
 تاثران برارند واصل و مهجو در نام **مان** مای می کند کورین
 مضمین رسید **مصرع** به کون شرح **دیم** که سماع آن **که کشید**
 خاطر آن آورد که برسم **و میران** نه **قیقان** و **رقاع** آ
 عادت نه ارباب ارادت **بذوک** عام **فکرت** رشته
 چند بریم رسد **نول** قلم **اندک** کل چند دریم **نویسد** اما
 ورق کرده و سیاهی غلظت نمود **خامه** فزیدن **خوف** سزاورد
 و دوات فزیدن نکند **دمان** کشوی **بیت** کام و زنجیر **که** و **نام** **نویان** **کرید**
 و ز مویه کری یکسر **نوم** **نویان** **کرید** **از قافیه** و **سج** **فرو** **بند** **خوش**
 کانه **بجز** از **حاط** **خسته** **نویان** **کرید** **از** **د** **تعالی** **جان** **یاک** **نوفی**
 پیشین گرفته را **رحمت** و **مغفرت** **جاودانی** **مخوف** دارد
 و **طبع** **دراک** **غمدیده** **کان** **و** **ماتم** **رسیده** **را** **از** **میل** **منزل** **مغفرت**
فانی **مصرف** **السلام** **رفوا** **خوبی** **رفعی** **و** **بهانه** **اکه** **باز** **ایم** **زود**

رقعت

شهر زود نویسم

شد زود تو دور و دیر هم رو نمود : منظر از ایدیه بر آ
 بود و شکسته خاطر از آسینه بر آه اما چه توان کرد غصه
 این قصه را با که توان خورد بجوی که بود مراد و بسته
 از وصل نه از بار خوشتر : مراد است محصل تو و لغها
 بجماعت بدل و السلام **رفه** ای دیده خوب بار و دل بسته
 محروم ز صحبت بخون آشنه : هر دم ز تو نام کم فرض دم
 تصدیع جواب نامه نوشته : جان استماع افتاد که
 و العهد علی الراوی در مطاوی صحیفه فنون فضایل احو
 ذکر بعض طفیلیان سهو القلم ام بعد اکرم رفته است
 لاجرم افتخار به آسمان رسیده و الوان اعتبار از
 کیوان گزاینده با ن چند کلیم ناید خسته تکلف خست
 مصدع کشت حوسبانه و تعالی خاطر ممکن از انجود
 پیوسته و از غیر خود گسسته دارد و السلام **رفه**
 آبی سبی عهد وفا کرده ذکر : پیش تو وفا بعهد علیت مکر
 گریان زرقای تو دو صد تبه مکر : از مهر خدا تهنه نرو بار

اغشاد این ضعیف بطایف فرج شریف آنت که مرجا باشد
از نفوقه خاطر غزالی که محروم و مهجور مانده منازخواستند بود
هسج جامعیتی حسابی باید روی نخواهد نمود اگر حسابی بران
غزالیان رحم کرده فقر امجای را بشرف قدوم سرفراز
که اینده تا آنکه مصلحت وقت باشد معز گردد از مکارم اهل
ایشان بدیع می نماید مجاری احوال بر وجهی که متضمن مصالح دینی
و دنیوی باشد و افع باذوالسلام **رقه شیران شاه نوشیه**
و لکت فی شان من مکان شلکم **یکون خلوص الوذن لدن اشالی**
با سینه سخانه و نما احوال تحاف التیات **اینا ابی السامه العلیا و الجلال**
بعد از رفع نیاز بسان اختصار و ایجاز فرج اگر خدمت
مولوی اعظمی مولانا محال الدین حبیب الله که در کاه و درین جانب
تجصل علم و کتاب و تضایل اشغال تمام داشتند و در بسیاری
از اوقات فقرانه بشرف حضور مشرف می ساخته سلسله شوق
تقیل سده سینه لازالت محط لرجال الافضل و جادیه
و حب وطن و داعیه صلح رحم چشش آمد بران صوب نوبه

نمودند هیچ شک نیست که از بعد از حصول این مقصد
 بلند و وصول بدین مقام از حمد و به عنایت شامله
 ملحوظ خواهند شد و از حسن رعایت کامله محظوظ خواهند
 دولت دو جهانی و سعادت جاودانی ^{و السلام} **رقعه**
 با ستمگی بعد از وقوع کثرت و سلیم مرفوع محمدیم اگر در
 ویش آگاه مولانا شهاب الدین عبدالعزیز درگاه است
 از موانع او طمان و محالست اخوانی می نهد در ممالک
 و **ن** و ما و انهر تحصیل مهارف و علوم مشغول بود بقدر
 استحقاق و وقتی استعداد خود کتاب کمزور حالاً
 حازه حب الوطن کربانش گرفته و داعیه صلح در
 در دانش او کجای **ن** عنان عزمیت بموطن با لوف و مسکن با لوف
 مصروف داشته **ن** اما شمس اگر خون لبرف ملازمت برسد
 و طیفو اکرام و احترام گای آورند و در مهمی که رجوع نماید
 التفات و اهتمام در بیع ندارند و چون این ملت منتهی است
 مکارم اخلاق و حراسم اشفاق ایشان زیاده مبالغه

اخصاح نخواهد داشت توفیق رفیق ناز و سعادت زیادت
و اسلام **رقعه** ناموزنامه که هاشم را نیت هر زراعی
آید از حضرت که خضر و شش بر سر صدر او گرفته **مقرن** و **القلم**
و **مبایسترون** که دیران در ضلالت کلمات ذوقنون
تلم بر سر انگشت گرفته اند و نون دوات در کنار نموده
همچو صلب دیده را چون مضامه مفتوح چشم بر عنوان
صیغه چنین بنفشاده و سحر آویزده را چون نمره حمدوده
که سر افشاری که بر کشیده بحر باطلاع بر جوهر این فرید
به اوج آسمان رسیده از بدایت اوصاف آن و صفت
لی نصیب در آن لی رضی حاصل وی شد وی سر غیب
نسکون و مخفی که در او ایل داشت روال گرفته بلکه
اضداد خود استبدال بر رفته لاجرم از سر صبا گذشته
و در آن که شکی صاحب گشته سلام که بر آن شانه
سه دندان سین سر سینه بر خنده رخنه زرد نیکان دور
نشین را موی بکوی شرح کرده و بشت خنده لام این

دلنی آرام را

دل نی آرام مجبوران ستهام را بسر حد بیان آورد
 و به استقامت قامت الف راستی و سدا در باب
 محبت و و داد را باز نموده و به استدارت خلق میم
 از خلق بگوش مخلصان قدیم و در آره رضا و سلیم بر
 گشوده **بیت** سلامی کرده از سین تبر و ندان **بیت**
 کث و ده عقده از رشته جان سلامی از کند طه لام
 دل صاحب دلان آورده ام سلامی خوشتر از فردوس
 الف در وی کشیده قد طویلی بزیر آن الف از چشم میم
 عیان در بای طویلی عین سلیم تحفه مجلس که بصورت
 بصدا است محل آن از شرفات سدره عیلت و آغاز
 و انجم جلال و جمال در جواب آن بد او میوید نماید
 بگرداند **نویسه** ز کلک عبیر افشانی معنی رسید از ره
 یکی مشکین صحیفه بنار د کس جواب **اکت** بگوست
 بر از در بای اسرار لطیف اگر حریفی نویسم در جوش
 معنی فیه همه التبریف مکتوب مرغوب مصحوب استمان

بدیع الاسلوب فی ایمن وقت و اکرم ساعت بدین دلیل
 قبل البیضا عدرسیدت ز نظم اش صد کو به فرغوم دیدم
 ز نرسش لوء لوء مشور دیدم جو ایش سنگ دولت مشغول
 جو ابن طبعش بر پش نی مینا **رفع** لازال قدری وین
 الاکارم علیا و بدره علی سماء المکارم جلیا بعد از
 عرض نیارمندی معروض آنکه خدمت خواجده زاده از
 خو اجکی از زاده که سرایه امانی و امانش محبت درون
 است و متوکل نزول و ارتحال ارادت ایشان بان صوب
 عازم است و به ادراک شرف پانوس جازم انماش
 آنکه از زمره مجبان و مخلصانش شمارند و ظل عنایت و عافیت
 شامل الحال وی دارند خطوط دو جهانی حاصل باد و فیوض
 جاودانی متواصل و اسلام **رفع** ای خط نواز آینه دل آنکه در
 من با تویم از تویم تبر جدا **الْجِسْمُ مِنَ الْجِسْمِ بَعْدًا لَكِنْ**
الدُّوْحُ إِلَى الدُّوْحِ قُرْبًا صحیفه شریفه و ملاطفه لطیفه
 بنی از انفات خاطر شریفه به جانب این ضعیف سینه

امین و قف و اکرم ساعه بدین دلیل قبیل البضا عنه
 رسید با داء هر چه فی طرفی از هر اسم رضا جوئی و در مقابل
 به نقطه کنت از وظایف و عاکوئی بموقف عرض رسانیده
 می شود از د تعالی بملکنا را از هر چه نباید نگاه دارد و از
 پیرم نشاید در پناه و اسلام **رفع** لا زال نجما لایباب
الهدایة : و رَجَمَا لِأَصْحَابِ الْعَوَائِدِ : بعد از رفع شاه
 و ارسال عامر فوج اکو درین و لا حامل رفقه که خود را از
 سگ خادمان می دارد و از زمره ملازمان می شمارد بمبوه
 آن صوب بود صواب نمود کتافی این مفا و صد کردن
 و خود را بوسیله این دعای ط شریف آوردن **وَالدُّعَا**
مَعَادُ بِيصِدُ وَالْوَدَادُ وَخُلُوصُ الْأَعْنَادُ وَالسَّلَام
رَفْعُهُ تحیده من الله ببارکه طبه علی المجلس المولوی الایلی
 الافضلی و الموقف الاقضوی الاکرمی الکلی شمس الزکاتیم
 الهدایة و الثقی و السید العلاء السد السری ما اخضر و رض
 بعد ذبوطها البهریح انامل ابن الخیزری من لوضیف الب

کل فضیله ثبوتیه فی الناس فهو بها جوی اما بعد فلی عرف
السید لاشرف لاجل بلا دنا بمقدمه التشریح و عزم علی الکرا
ابی ملازمته دکن المجلس العالی والموقف ابی اصحبه
الحذمه رجاء ان اخطبیا لهم و اذکر بلطف معاطفهم المرحوم
من مکارم اخلاقهم ان یعفوا عنی بذل اجراه و لا یخرونی
صواعق دعواتهم و الدعای بنظر الغیب اقرنی الی الاجاب
بلا ریب و السلام **ف** بعد از عرض تحت تسلیم نمودن
مخدیم اکبر رافع این نیازنامه مجد و شیخ موابد که اباعن حد
از شیخ زرزکوار و اکابر نامدار است جذبا بر صوفی و
عصا و یرمین رکود در بطاروی از زاویه مالوف یافته و
بتقطع با دیده محوف شسته فتره راحله وی فوت اقدام و قافله وی
بجویم خیالات و اوایم نه شب مقام در یک منزل گرفته و نه
دوروز آرام در یک جای کسب ان در آمله شست از ان
وی در آمله بیای رشتد امش را زبادت از حد طویلی نیست
و صورت طلبش خالی از معنی قبول **ه** التماس اکبر بر جا عصا و

رکوعه
بارانی

و رگوه بر زمین نهد تا راحله خود را بعون لایموت فوت
 دهد معنی طمعش بطعم شیرین با شور بکشد شمع رسد و
 و کف آیدش بیدل دیناری یا در می سرخ و سفید کرد آت
بیت زد خن جو د اهل دل کند فوج : نزار و غیر این فرجی و خلی
 بدیناری بود در اضی ز کنجی : بخرمایی بود قانع رنجی
 لایزال طلال شفقت و رحمت می شد آن شامل حاقان
 و حاجت مند آن باد و آسلا **رفع** ای در طلب یکر ای کرم و ما
مَنْ جَبَّ لَأَرْوَمَ إِلَّا أَرْوَمَا : از دولت وصل و لذت دید آت
لَيْسَ كَثِيفًا مَحْرُومًا : بعد از عرض نماندی و شستگی
 عرض داشت نواب کامیاب حضرت خداوندی آنکه مولوی
 اعظم که چند گاه است از آن دیار روی ارادت بدین صاحب
 آورده و از استادان کامل تحصیل علم و علوم کرده و حال آنکه
 حب الوطن ظهور یافته و عنان معاودت بان صوب یافته
 آید و ارست که چون بد دولت خدمت و بته رف ملازمت
 برسد بتطرات لطف و احسان ملحوظ گردد و لطائف فضل

وامتنان محظوظ : دولت ذو جیبانی و سعادت جاودانی
محصل باد و اسلام **رفعه** نامه نامی محبوب خانه کراچی که در آن
روزگار حوقاقتصار بی سروپایان راه بگرد و خلعت افشار
بالا نشین پیشگاه تفرید تواند بود **خز استین** آن جو جیب
عظاران : عطر برفرق مغفان باران : دامن
از نغد و فقر مآمال : علم دوشس ذوق رفته ز حال :
بدین مجهود در لباس موصلت عور رسید سلام به **بغض**
از آموادایی و اعیان و اکابر نوشته شده بود
بر آجر زهره که این ارزو بدل کنانم که بدین هزار نخل کلک خوش
بس این قدر که ز کاغذ جو بر طبق گشته طفیل و بکرانم بر آن **کنا**
شکر خانه لطایف نکار که بر جوشانی مژده دار این **مجهود**
بر کنار مانده از حضور را ارزوی دل در کنار کفاده و این **نخل**
نا توان افتاده بر بسته عجز و قصور را نسیم شغابی عاجل
دستاره بزبان گشته ادا نتوان و بستن بهم بسته
اسقفان توان نمود لاجرم بس طای شکر کرده و روزی بسط

عذر آورده بسکونید که حرکت کبابی دیدم و در زبان
 شرح کبشید ز ابر کرم نتوانم و ز زبید شاخ در
 کدم جرح قلم شکر یک لفظ ز نوک قلم نتوانم
 الثفات خاطر خطیر که حایا این فیه از معاینه دل پذیرد
 تقصیر تو به از نواچی می رود ما خان بمواقع اشرف آن
 اقباب خاور آن دری باید اگر آن زمان دریا قسم
 بر آینه از سر ساخته از اسر مایه سعادت نهان ساخته نمیدند
 شتابی اما چه سود چون آفتاب این کلمات آن روز ^{چشم} برونید
 و در مفاخرت نیارند از ابابو ج غت و دزوه کربش
 بیفراخت یکبند بجاک موم افاد زول ^{بردا}
 بسوی تو راه وصول مع هذا این حکایت خیاط
 ماند کت و شکایت بلکه تکلف است در عذر تقصیر کل
 در دفع حجات و تشویر و الما ذره حقیق را بافتاب خاوری
 چه مجال این نوع زبان آوری و بار ای این گونه موجود آور
 ای روی تو ز آفتاب خاور نور خاری مثل کر نو دند در ستر

آن خاتم اگر ز گل نیاید خوشتر: خاک بمردشت خاورالم: ^{ربیب}
 سخن دراز کشند: و گستاخی از خدا بجا نرکند: نشت: ظل عالی
 در سایه مکارم و معالی: رفرف ایلی و اعالی: مد الایام
 الیبالی: محدود باد: **جواب مکتوب**: بعضی از صدور که استعدا
 جواب کرده بودند: و ردت علی صحیفه من مفصل خط الام
 بفضل و نواله لازال محدود: علی کل الوری فی مسند الا
 قبال ظل جلاله: **بشام** زبیبی نامه تا فرود شد: ز عالی نب
 صد ارتیشاهی: مگو نامه منشور لطفی که باشم: بشرف
 آن تا قامت منباهی: شکر نامه مشکین طار و عذر
 خامسکین نواز: ملازمان آستان رفیع لارال ملاذا
 من کل شریف و وضعیسور سلم مکسور اللسان و معدو
 زبان قاص البیان نبود: لاجرم نفاغذ از اداء آن: **جواب**
نمودیت: اگر عمر تا حد لطف خواهم: بیرون ناید از عهد: آن
 حکماهی: همان به از مغذرت بب بیندم: که یم لطفش
 از خود کند عذر خواهی: و چون شرح معنی بارشده می اخلاص

از خود کند عذر خواهی

از تو هم و تکلف و ریبا عاری نیست و اظهار صورت فقصار
 و اختصاص جز به قاعن طاهر پنهان خود نما جاری نشد
 آن باب کرده شود ز شوق نهایی عبارت چه حاجت جو
 بر سر دل می دهد دل کو ای بی کینه را جرات این کلام و کشتی
 این ابرام بنود ابا بکرم المامور معذور مصدح کشت بیت
 زد رویش صادق درین **تقلا** دعا شب می صبح کایه
 ایزد تعالی ذات ملک صفات را در مقدولت مستوعرت
 بدارد بان که خواهی نصیب تو با انبای مصون از افعال
 و السلام در جواب **کینوب شیخ مفید النعمان محمود ولد شیخ صفی الدین**
الرقم
 بریح الصبا اهدت الی نعما من بکده فیها الجنب مقما
 الی اظن و نسیمها طبت و هو بکجا من عنده نسیم
 صیوم بونی بکفت کسوی تو او دیدم تازه شد عشق تر ابرو عین قیوم
 رشوه خانه مسکین نواز که بر صفحه مانده مشکین طار
مصرع مرغان اولی احمد را دام کهاد است چون سواد
 دین پیش همه نوز و چون سر سینه اصحاب دین

در اسرار و در این وقت و اگر کم ساعت بدن قلیل البضا
 رسید **فَدَكِرْنِي عَهْدًا كَلِمًا مَالِيَةً** ..
وَهَيْجَ احْزَانٍ فَوَادٍ وَشَوْقًا : **الْمَيْفَاحِ مِنْهُ**
شَوْقٌ مَبْرُوحٌ : **وَاحْزَمٌ فِي الْحَارِ نَارًا زَائِفًا فُلْفُلًا** ..
 از هر حرفی فرجی آواز هر لفظی فضلی مش بره افتاده **کام دل**
 از بوی حاصل کردم بر چشم ترش ز شوق مهرل کردم و اگر بی
 یاد کار از آن کلک بیان در کردن جان و دل حاصل کردم
 هر جفت حصول آن مراد از حوصله این بی حاصل بیرون بوده
 و وصول بدین مراد از پیشه این شکسته دل افزون ..
 چون لطف تو عامست ازینها **عجبت** آری اگر افتاب
 عالم تاب بر خور تو دایم تا بد نور بخش را از آن جهانک
 و اگر باران نوبهار آن بر کشت زار سوخته فرس باره
 فیض عاشر را از آن **جزایان** **بیت** تو بی زین **حسان**
 و فضل آن ابر نیسان .. که بار در بلند دست بکسان
 بجوایه فیض بخش از بحر زخار : **نزل کل ماند از و محمود بی خار** ..

روی داد

اصغر

اصناف انواع الطواف و صنف اعطاف که از محایبی
 نام میون و مطاوی صحیفه بهیون بذائق ذوق و حازر شوق
 چشیده و کشیده شد عجز و سنگی و تعلق و دل بستگی نمودند
 عرض رسانده می شود **بیت** جو کل بکنده در آید لب لعلش ط
 اگر ز گلشن و لطف و زرد نسیم قبول قصه غصه فراق و
 حکایت و شکایت اشواق قیاس علی مفاوضات
 ارباب العادات مظنه مبالغه و مواهیم اعراض است لاجرم
 بدین دو بیت اقتضار کرده می آید **بیت** لو ان اللی
 عذب بغرافنا **مخامد مع عین اللیل** اورید
 الکواکب و لوجوع الایام **کسرتنا** **لا بصنی الامم**
 الذوائب **ملتمس** **اکه** **ابن فیر** **را** **ما** **لک** **کده** **ار** **کوش** **ضمیر**
 میز فر و کند ارند و گاه کای التفات خاطر خیز شامل حال او
 باشد بدین سبب بر اید کاری و اگر خواجه عند اشها بهی
 بی آنکه وجود این کینه در میان باشد از رواج النفس
 منکر که ارش و مابلی ولایت پناهی ادام الله ظل و لایتم

علی مفارق الغائبین و الحاضرن ابد الابدین و دهر این
استشمام رایج یعنی در یوزده بیته و الهامتس فایده فایده
نماید غایت بند بروری و محال رحمت گستری خواهد
بود بیت ای بنیرم و حاضر غایب باز ادسیر : زانکه
حاضران از غایبان کونا نهست : داعی کینه راجعت
این مقوله و کستاجی این مرسله نبود اما چون خدمت
صاحب اعظم و مجمع مکارم اخلاق و اشیم خواجہ امیر
رالازال فی کشف الاله مکر ما غوم مراجعت جرم شد
و اوجب نمود خود را بر خاطر خادمان آن استان و ملا
آن دولتخواه گذرانیدن ابرام از حد گذشت و سوت
باقامت انجامید سلام الله و تجا و بر کانه علیکم او لا
و آخر او طهر او باطمانکوب **ایتم** بقیت بقاء لایزال
فانما بقاءک حسن الزمان و طیب و لا کان لملکوة
نحوک مذب و لا لصف الدهر فیک نصیب شد فی حاتم
دلم در ارجان : بشنو از نی چون حکایت میکند .

بازبان تیر و چشم اشکبار از جدا ایها شکات میکند
 محبت تمامی ایام فراق شدت توایی اشتیاق
 ریادت از آن است که با مداد کاغذ و مدار و عمل
 ادوات قلم و ادقات تصدی و نفی از عهدہ ادا
 آن توان نمود **مصحح** بر صد طومار و صد دفترت مد شرح مشافه
 اما چون خدمت برادر حقیقی بود دوست کجبتی رفیق الله
 تعالی مراده کجا بجه و ریضا به بهانه آب و گل کعبه دل
 کرده متوجه آن صوب صواب بود واجب نمود و خود را
 رکوشه خاطر مجاوران آن آستانه که قبله رستان
 است کز ایندن و سر رفتراک بلا زمان آن در کاکه پناه
 هوش مندان آگاه بستن **نیکویم** سستی دارم نبردگان
 در کاهت که خود را بر تو می بندم لبا کوشی و ر راستی
 هر چند سلام قطره بدریا عجب است و بیخام دزه به
 بخورشید و آلا خلاف ادب اما چون توان کرد نفی
 بی ادب ترمی جهد خوش را در کوفت سیری خند

خبر الکلام ما فلو ودلکه اگره این کلمات بر نشان
از دلالت عارضت بحدسه که از فلک اخذیست
سایه عالی بر مفرق ارانی و عالی مدی الامام
و اللیالی محمد و باد جواب کتب نویسنده اینی بد هر معنی الهامی
و الفی الینا کنبا کریمه بد امن مطا و یسر جلیل نه جداده
عمد اقدیمه آمد مرغی بر کی کلی در منقاره بر روی خطی از سنبل
تر کرده نکاره کفتم کین چیت گفت کر ابر بکاره منشور
عنایتی ممشی جن و خار و خار عا پس معانی ابکاره
و یفشی معانی او کاره که از از لبا کجاب غرت محتجت
بوده اند و لم نزل نقاب امتاع منقبت ناکا کشفه
نقابش ده و برقع اصحاب یکسو بخواه و نه نزدیکان
دور و و اصلان مجوز خورشید و ارجانب روی و
هلال که دار گوشه ابروی نمودن از جانب روشنی دیر
فرو دند و از گوشه ابرو دل و دین را ایر و دنده عمل
فرو باد چه گویم که چه کردند و ز عشق گریه چه دانم که چه بود متر

گاه از ارم

از درجه علوم و مقام جلال این حرف خوانند که گت
حرفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری علی القل و کان
از بساط و نواد انبساط کمال این نکته را اندر ناما انت
و کجمن انت بهو و الکل فی بهو هو قس عن وصل و ال فسرده
ازین نکته یکی خورده و سرشته ذوقی کم کرده بسوز
و این ترانه آغاز نهاد بیت من کیستم که گویم بخانی بخانی
لی اب روی فرستم به اوست من نیستم خرد خیالی
کز دی ستانم باو می فرستم مدی الد مرکن هدا با الی الهی
و بقیض الیکم طهرتم علیف فلم من منا وجود فیکم سلام علیکم
مصحح بهستی تو ز خانه بیرون رفتم بهر چند این گونه مقالات
باستوفان در بی تاملات مرده قطره بدریا دریا و ادن است
و کجمن سنگ زیره بی طلی فرستادن اما به تو ان کرده فی که زدن
نا دره که بویسکوم ز املای زبان حال دل میسکوم بی خصصت او مرا به
جای سخن است بهر نکته که او گنت بکویسکوم و مع هدا چون کسب
صورت مضاف باین بقومنها مدو این اضافت بوی استند عا

هستی می آید لاجرم اضافه رسته این بریده در میان کتبی
 در کام کشیده عضو میدارد که مرقوم خادم حقایق نگار دقایق
 شده بود که از رسایل مجدد اگر چیزی واقع شده باشد بقدر
 از تو اید اکابر بحمت حل عبارات مخصوص الحکم جوئی چند سودا
 کرده شده بود حالاباض برده می آید ابد و است که برزدی
 صورت تمامی یافته زمین نظر سعادت از بحیثیت تمامی رسند
 مقالات و حالات فضایل کمالات ابدالاباد در زرقی و اولام
در جواب خواب امیر حسین زیدی نامی نامه تو فاج ابواب فتوح
 و رضامت اسرار حقایق مشروح کفایت متاع کجسته دل
 انوار دل جلای آینه روح مجموعه شریفه که مقدمات
 آن خصوص نصوص حکم و فواید فتوحات ارباب هم نمود و بعد
 آن بجزه فتوت بلکه نمره بد شجره ولایت و غنوت نمود
 همی رسیدت حال اول یافت جدالذات آن دیده جدا بر زبان
 درایمه شورین جدا از آن به که شنود بودم از آن
 دیدم آری باشد شنیده از دین جدا نه در موطن فصل

کج بود

تحفه بود که به آن مقابل توان کرد و نه در شین قوت زبیره که
 در معرض آن آورده الادرقی چند از منقسطات اکابر
 از مستطات خاطر فایز که در حل مشکلات قصوص سواد کرده
 است و عالیا باض آورده میشود امید است که بعد الا تمام
 بنظر شرف برسد و آن اگر چه از حیث استناد بان ^{مست}
 از جهت انقباس از سخنان اکابر کبر است ^{بیت} که بی برک
 و نو امیکردم در پی روی نفس و هو امیکردم چون سر زدا از
 خاطر سخنم کرد سخن اهل صفا میگردم ^{در} جرد من آورده
 ندارم پیری ^{در} فر خاطر فرسوده ندارم پیری ^{در} راسر اجنت که حرف
 جز گفتن مهوده ندارم پیری ^{در} بادل کضم جواز بد پونندی ^{در} در زان
 خاموشیم افندی ^{در} کفنا بود شیوه دولتمدی ^{در} ار سر حقیقت
 به سخن حسندی ^{در} همکنار روی ارادت از خود در حق ^{در}
 و خاطر از نقید بصوری مجازی مطلق ^{در} رقصه ابکار خانه صوری
 و معنوی ^{در} تلهای مرده زنده بالعباس عیسوی ^{در} نامه خوش
 و صحیفه دلکش ^{در} وارد از اشرف موآرد و رود برد آت

عبد الوطش ناکا بدین مخلص غم دیده فنا و بوسید و
و جواند و بر دیده نهاد و انصاف آن الطاف و اعطاف
انصاف مدحت و ثنا و فریفت و دعا اتکاف میرود و خوف من
الاکابر بدین مقدار اقتصار کرده میشود و غنایت از لبه کفایت
ابدیه معون ناد و اسلام **رَفَعَهُ** من جاویم و یار عارفی باشد
زمان رو ستم خلا فرامی **سَلَّمَ** آن به راه وصل او صرف کنم
آن مایه آم از عمر که باقی باشد **قَرَّبَ** پادشاه مفضل عادل
چنانکه برهوشمند روشن دل ظاهر است **بِهَتَمَنَ** و سبک است
در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادت صوری و
معنوی **وَسْتَكْفِي** از پای افتادگان **بِأَن** میراست و پای
بودی عثمان از دست دادگان **بِأَن** مقرر جان استماع
افتد که خدمت ایشان در آن باب ایتام تمام دارند امید
واری جان است که آن معنی روز بروز در تراید باشد
ساعتی در ترقی و آن سبب نهمهای امید **لِتَهْتَبِي**
جاوید برسند و اسلام **رَفَعَهُ** خرم دل آنکه از غم از آدم کرده

زاننده جهان بنامه شدم کرده بی شایسته بینی کام داد
 بی سابقه معرفی یادم داد صحیفه مذکر تعارف روحانی
 و مشوق تالیف جسمانی عنوانش بقواعده محبت مقرون
 و مضمونش شواهد مودت مشحون در اطباق از آن
 و ایمن او ان به نزدیکان دوز رسیده و انواع بهجت
 و سرور رسانیده بود نقش همه امال و امانی در روی **مصباح**
 آفرین در قلمی باد که آن نقش بکاشت نه خامه رنگوانی
 آنکه در مقابل ان حرفی نگارده و نه نامه را کنجالی آن که در
 معاوضه آن نفس برارده لاجرم خامه از آن شربیده و
 نامه ازین روی مجیده و بر آدابه و طیفه دعا افتضاری رؤ
 و دولت دو جهانی و سعادت جاویدانی محصل باد و السلام
رقعه حضرت میر علی شیرازی سیرت تو صفت رحمانی
 خاص تو کمال صورت آنست در بمنش عالی تو علوی
 الشانی من بنده موالی علی دانی رفته روح کانی
 که از حسن خطه و لطف عبارت علم نسخ بر رفیع ارباب

نطق و بیان کشد و بختی آزادی مجوس سنجین اجران و کربان
 زندان بعد و بجان کرد و اطباق و ایمن اوان زودیکان
 دور و واصلان مجبور رسید محمد اله ثم حمد الله علی ما هدانی
 الی ما یدی : هدا الی کرم مفضل کبیر الایادی غیر العزی .
 اصناف الطاف اعطانی که از مضمون ان بجا ذمه شوق
 کشیده و شبیده شد نیاز و شکستی و تقوی و لبستی بمقام
 عرض رسیده می شود و حق سبحانه و تعالی ذات حمیده صفت
 ات ترا در کف سلامت و مقرر استقامت بدار و سلام
رقعه حضرت ابو الفتح اهدالی بنا با کرم ما ^{مشط} یدل علی افضی مراتج
 فضله بفتح ابوب السنی فتکلم ابی الفتح الا ان بکون منبله .
 فشکرت الله سبحانه علی ما ذکرنی و فی حضره الجامع اخرفنی .
 قد تکلم باطهار المحته و هو غیر منکلم و تقدم با بداه صدق
 الموده و الفضل لتقدم فاقول شکر النعمه و ذکر الکرمه مو
 الشمس نورا و الخلائق کلهم بریدون ان یخطوا بانع
 ظله و فاه الالنس عما یثبته و وفقه لبره الخیر کلہ و السلام

در جواب سید عبدالکبیر خصم الله الموابب السنة والمراتب العلیه
 دیگرگاه بود که دین انظار بر راه که ازان جانب نسیم
 تقصدی و زیدن کرد و بار فرود دی رخسین المنه
 که آن معنی مشطر صورت بست و آن دولت مترقب
 نظهور آیوست یاد دولت صوری کوتاه است و کنگره
 مقصود حقیقی بلند خوش آن دولت مند که ازان
 رشته کوتاه کند ساحت و بدین کنگره بلند ایدخت
بیت دل از غم دوست در دندت بادا . .
 هر در درگرو رسد سپندت بادا . بر شاه فرزند
 شین رخ خویش . روز رره مقصود بلندت بادا
 و اسلام **در جواب کنگره مولانا معین** خوشتر است بصحیفه الولا
 احیاء الله مثل ما حیاتی . خوشش وقت دیری که این
 آسانی . از نوک قلم کند عبرت افشانی . آثار خاشاکبار
 علی مراد سور و الاعصار زبور صفحہ روزگار روزنیت
 صحیفه لیل و نهار باد و اسلام بر قوی **یک نسخه** التسلیم

حایقی حضرت من تم بد ایه افبالی کو کای بجهان مکر به
 فارغ بالی : خاطر شکر کان مبادت خاسه . .
 چون التفات نامه شریف باین صوف رسیده که گویم
 که از فتح آن که کشود و از مطاوعه روی نمود مواد و
 حضور در ضمن آن اندراج دشت و مواد اید استاج
 و سه در در طی آن اندماج لایزال رحمت قلم لطائف رقم
 مکن اشعر عطن مکنین باد و استلام **بهری لایا** **بشکر**
 رسد ارجو خویش اکاهی ماد : اکاهی انجان که حوا
 فردا که شود صف ارباب صفا : جان صف صوفیان الطی ماد
مکتوب احمد لالی نکه ای دولت را بود باقی راه : اینست
 ثم وجه آله : باطنت خازن قصوص حکم : خاطرات
 حاضر نصوص قدم : دل ناکت که راغب غیب است
 روز تائب مر اقب غیب است : هر دم از غیب در تعلق باد
 و آن تر تعلقش در زنی ماد : شرح قصوص تمام سواد شده
 و حایلی بیاض برده میشود امید است که غرق قرب با تمام

رسیده بنظر سعادت انعام روان برسد و السلام
 مکتوب رسیده که کوچه **حافظ** ای شریفه جمال تو سیر و جوان
 دیدار تو مقصد همه کعبه مشغوف لغات همه راهوش
 و خود مصروف دعوات همه راناب و توان عرصه داشت
 آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدت مدید در خدمت
 کاری پادشاه مغفور بود و رکذ را اینجاست و سابق دولت
 و جاذبه سعادتش به خاک بوسی درگاه عالم پناه رسید
 سرمایه جوانی از دست داده و پای در سحره بربری و
 ناتوانی نهاده موی سمش روی به سفیدی کرده افکنده
 شبش ز روز مشکین برده بر لوح شباب بود آنچه
 سادش آن از ابراض آورده و الهامش مبدار که از
 بارگی مرفت و آمل پای درد من مجاورت کشد
 و در مغفوره مشغول محفوف رحمت و غفران قامت صلوات
 تلاوت قرآن و سایر خیرات لایق که آن مقام را شاید
 بر حسن وجود میام نماید امیدوار می باشد که این نفس

مقبول افتد و این ملت من مذول گردد دولت مجد با دو سعادت
مؤید و اسلام بعد از واقف خواجده عبید الله سمرقندی نوشسته
یارب جلگنم با که خورم این غم را و ز دل کج بیرون
برم این ماتم را و حیرت زده جز آن ندانم که گفت و
جان سوز مصیبتی همه عالم را چون خزان واقف بایل
و مصیبت شایسته این فقر رسیده می بایستی از سر قدم حسرت
و از ایام سعادت هاشم شاخته و الی واریا در راه های
و درین مصیبت با محامدیم داد موافقت دادی اما از حال ضعف
و پیری نه مجال خفیدن است و نه طاقت آرا بیدن هر بندی
بدردی بویسته است و هر مفضل برنجی بار بسته و با وجود آن
همه موانع گرفتاری نبوده دیگری و رعایت حال از
خود ضعیف تری واقع امید جهان است که آن نور تمام گز
غیبت او صبح جهان گشت جو شام و سر برزند از
زمره اخلاق کرام و زرع صد آفاق کند کشف ظلام
ای لطف پوشیدی دل عمزه کان جمعیت و فو وقت

توفیق خواج

برسم زده کان : هر چند مصیبت است عام منف و حی
 به کافه انام ننگ نیست که نفعی بفرایند که بدو رخ بار است
 دم احلاص می زده اند و دعوی احصا من می کرده از مقوله
 مکارم اخلاق و هر اسم اشفاق خواهد بود که عجب که تا
 آمدن حامل رقوم مسیح آفریده درین معنی لب تفقدی بنمایند
 و قدم نو دوی برنجینین خوشبختی زودت روز بروز
 ملازمان ایشان را توفیق آفامت قواعد مروت و
 اشاعت عواید فنوت زیادت گرداناد و اسلام **مکتوب**
 شاه ار بکدایش دو خند ان کرد : بیجان که از دست
 غم جان نه برد : ورز آنکه طهر لبی لطف حسن برد
 دشواری عالم می آسان گذرد : نوارش نامها که نگاهند
 خانه عسرتان : پیران کبر اتان شده بود سکن
 لطف جمع برشان و مهیج شوق و شمع ایشان
 نعمتی یافتند که زبان قلم از شکر گذاری آن قاصر بود
 و قلم زبان از سپاس داری عاجز می نمود و لاجرم بحکم

الدعاء بظهور الغيب أسرع إلى الأجلابن وأقرب إلى الاستجابة
بلايين در کوشش دل زبان جان نی واسط کوشش زبان
و خطایف دعا کوی و مراسم رضا جوئی بجای آوردند رجا و
است که به اجابت مقرون شود و واسطه از دیار دولت روز
افزون کرده و افق حضرت خواهر مصیبت بست عام مسائلی
انسد بکاف انام امید است که امشاد اطلال و جلال
حضرت خلافت پناهی تلافی باید پرش او لاد عظام
و اخلاق کرام ایشان از مکارم اخلاق دوری نماید اما
ولد مولانا نقیب از مشکان عیب مقرر گشته بود اولابو
رسین شد بنا بر آن که بناد اشکایت کونه از محمود
زاده زاد الله تعالی دولت و سعادت در خاطر ملازمان و
ماسا معلوم شد که مدبری بشدید و تخفیف آن کوه صدق
رتغیر و تحریف لباس کذب بوشانین و خلاف واقع
بمع علی رسین بکلم ضرورت غرض داشت
کرده شد بشید که مجلسن همایون رسین باشند

نوری که از خفیف

سوری که از ضعف دم بدم می جرد: جانس اهل از ننگ می
 نیز زد: و زنگد عقل آید سر راه بر سلیمان
 بگرد دولت دو جهانی و سعادت جاوداتی مقدر باد **رقعه**
 حکمت یوسف رسید از کاغذ بر افی: پیری تخت دین
 داده دو چشم روشنی: نامه آمد کران کلام دلم آمد بد
 شکر آن نماید بر صد دفتر دست چون منی بعد از
 عرض با زندی و سنگی و شرح تعلق و بستگی بسع
 شریف خایمان استانه و ملازمان دولتخانه خدمت محمد و دم
 قره العین السعاده و قبله وجه الاراده و مظهر اسرار او
 الله و مهبط انوار ارباب النقطه و الایمان بلوغ الله
 الی شاهی مارج الرجال و اوصل الی افضی مدارج الکمال
 انکه در سیاحت بنان ولایت داده است: پرورش
 فیض عنایت نبات حشش: و انکه عطار صبا بوی ز
 خلفش برده است: کین همه عطر فانی است
 انجمن ز سینه می شود چنین استماع می افند که چنانکه

مزاج لطیف ایشان بدترام مکارم اخلاق و محسن رسوم مخطوط
 آمدن بحین اوقات تریف ایشان بزکتاب مزارف و اختصاص
 علوم مفصو رافت و امید و آری جان است بزودی کارها
 آن سافره و ضمیر میرا شغل آن پیردخت طریف معهود
 ابارگرام و قاعن موروثه اجداد عظام را که غالب حایا
 نیرازان خالی نخواهد بود بمرتب کمال رسانند و عالمی را مان
 روشن گردانند تا بدست اهل و امداد است نامت بی محال
 و بیخ امانی و امال ایشان باد باشدی و الآلآحمد **رقعه انجری**
 رفت آن که یگان بود در عالم خویش : گاه از غم او کرم
 گاه از غم خویش : شد یاد ده نام من تمام او
 بهم تمام او دارم و رسم تمام خویش : هر عزیزی که این
 شبنم نثار رفت بند و رفیقان بعالم بیضا پیوند
 و طیف آگاهان است که از وی عبرت گیرند پیش از آنکه
 بمرند چه از مرگ بیک توان رست و از قضا بیفتان
 بوسند : سر مایه راه عشق درد است ای دل

خوش آنکه بر در راه نورد
 سینه

خوش آنکه بد دره نورد است ای دل : مردی کن و آرتی
 خود باک نگر : نامزد نبرد دست نه عزت ای دل . .
 معلوم نیست که مدت حیات چند خواهد بود و از آن ترا بچند
 خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را جان دانه که
 با بچه نیاید نیامیزی که جناحه روی هر چهری کم شوز افسران
 میدان : هر دم که رسد می پسین دان : دل باک از وجود
 محبت زیر آکاموت بیعت : روی همه در راه خدا باد
 وز به خدا نه دل جدا باد **رفعه اخیری** محمود که سوده است عمری
 جو ایاز : بر خاک درت به بنده کی روی نیاز : رفت رفته
 ز بی زهی راه دراز : زان بی روی اکنون بی عذر آمده باز
 الهامش آن دانه که غدر روی مقبول نموده و جرم وی معفو فرمود
 بنظر عنایت ملحوظ کرد و از حسن رعایت ملحوظ داشت
 ستد ام باد و سعادت علی الدوام و اسلام **رفعه اخیری**
بیت لا ازال قدرکم علیا و علو قدرکم بین الایالی
 جلیا : دل یاد نعمهای اطیشت دست : خاطر ز سرور عاقلان ازاد

کردم حرفی به کلک اخلاص رقم باشد بدین بجهان ایم اید
جنان استماع یافتند که خدمت ایشانرا اجناب تمام
از مخاطب اصحاب عادات و رسوم واقع است اقبال
کلی بر مذکره ارباب معارف و علوم حاصل امیدوار
جنان است که حوس سبحانه و تعالی این قاعده را
مستمر دارد و ایشانرا بدین طریق مستوفی بلکہ
شرف ایشانرا از هر چه از آن گرفت مرصوف دارد
و با کمالی که زرت مشغوفت سلام **رقعه** رساند
از دوست قاصد نامه سویی وفاداران **نه نامه**
کاغذ پر مریم از بند دل افکاران **نه** جنان معلوم شد
که بعین دم و قدم این قاصد مرضی الشیم مخدوم استعداء
مقدم شریف کرده اند امید است که عنقریب این
دولت بوصول **سعد** و این سعادت بوصول انجامد بر
اکمل حاصل **دو** و مطالب بر طریق اجل منواصل **دو** سلام
رقعه هر چند که شوخ و تند خویت بی بنم **میل دل عالی سبوت**

می بینم: **ج** بر رخ سر زلف مشک بویت: **ب** بخت سر زلف را
 که رویت بینم: **ا** امید واری جنانت که چهره مقصود
 که در پس برده اسباب متوازی است عذوب مکشوف
 و شهود گردد **رقعه** قدملت من المهيمن القيدوم: **ا** ما كنت
 اروم به من ايام الروم: **خ** خطا رقوم او فلبى للهوف:
 لم يسئل من الراسم بالرفوم: **م** ملاطفا که در مدطفه شریف
 خدمت سبابت پناهی سعادت دستگامی نسبت به فیضان
 وقوع یافته بود در مایه نارسش و پیرابه نوارش کشش
 لا يزال عين الكمال از ساحت جاه و جلال طارمان
 مصروف باد و اسلام **رقعه** حلت يصبههم فلبى المهبوم:
 اهو آء مما لك عظيم الروم: **م** من بلغهم ما رقت الميلى:
 فی طے کتاب شیو المذوم: **ب** بعد از رفع باز مندی و
 شکستگی مرقوع نواب کاتب حضرت شهریار
 خداوندی مد الله تعالی ظل عوطفه و عوارف علی مقادیر
 المسین: **ا** که در بن و لاجمع لطایف و مقبول طوائف:

فلان بر اهل تزلزل و ارتحال نشسته ام و حرم آن کعبه
جاه و جلال سبته بود لاجرم بقبر آن مخلص خود را بوسیله
وی بخاطر شریف ایشان گذرانید و انواع تفریح و تمشیح
بموقف عرض رسانید و ملتس آن گمشت را به راه رانید
التفات و اهتمام ملحوظ دارند و از موآید اکرام و احترام
مخفوظ دولت و وجهانی و سعادت جاودا بیستاد و السلام
رفع غری پر کس که به عشق دم ساز آمد : بر تفریح و حکم سر
افراز آمد : در شربت اش غیا فایده : از دست
شد آن به که بان باز آمد : چون غیزی را به برکت میا
ارادت و صدق عقیدت بطائفه از اهل الله و بسوگ
طریق به ایشان فی الجمله جمعیتی روی نمود نمایند و بواسطه
نلط بهو اجسرت فانی و وسایک شیطانی و محالطه
اخوان السوء از آن طریق اعراض کند و آن جمیع بفرقه
بسته کرد و هر چند جلد بگیرد و دست های زند آن
تفرقه تصاعف شود مکنش که بسبب آن تفرقه اعضا از آن

طریق باشد که نلافی آن جز به اقبال پیران طریق و التیاء
 تمام بحکم عالییه و ارواح طیبه آن طایفه نتوان کرد
 بر چند اشال این سخنان طوریکست که بهمین معنی
 است نیست اما شاید که کفزار کفزاری گفته

بار ماند و برکت این را می باشد

کفزار برسد بنکر که چه میگوید

نکر که که میگوید کفزاریم

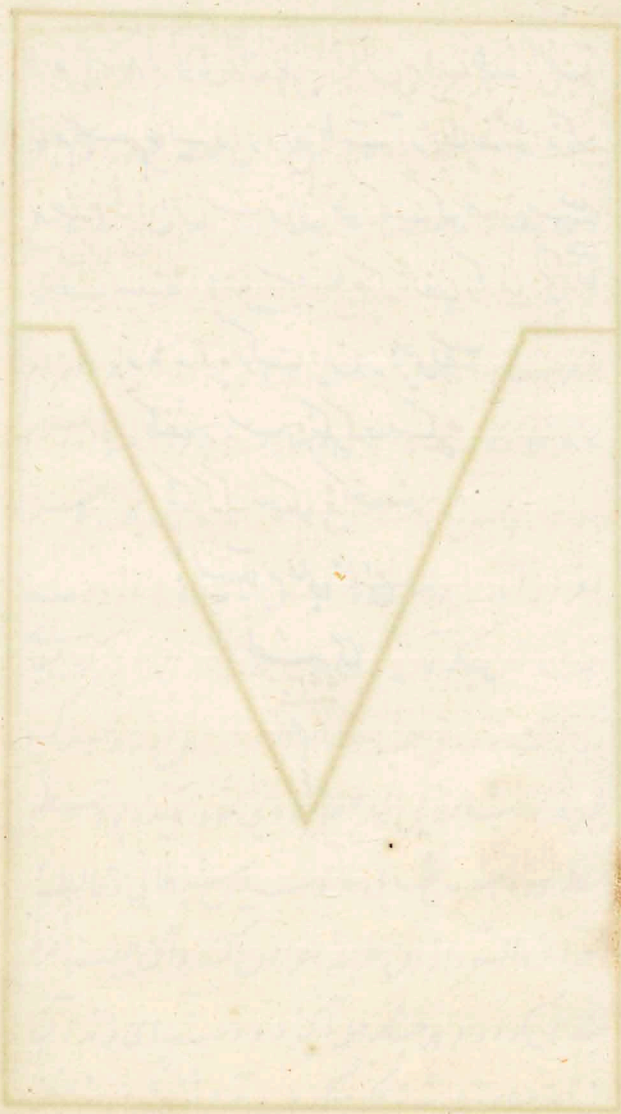
و السلام علی تابع

الهدی

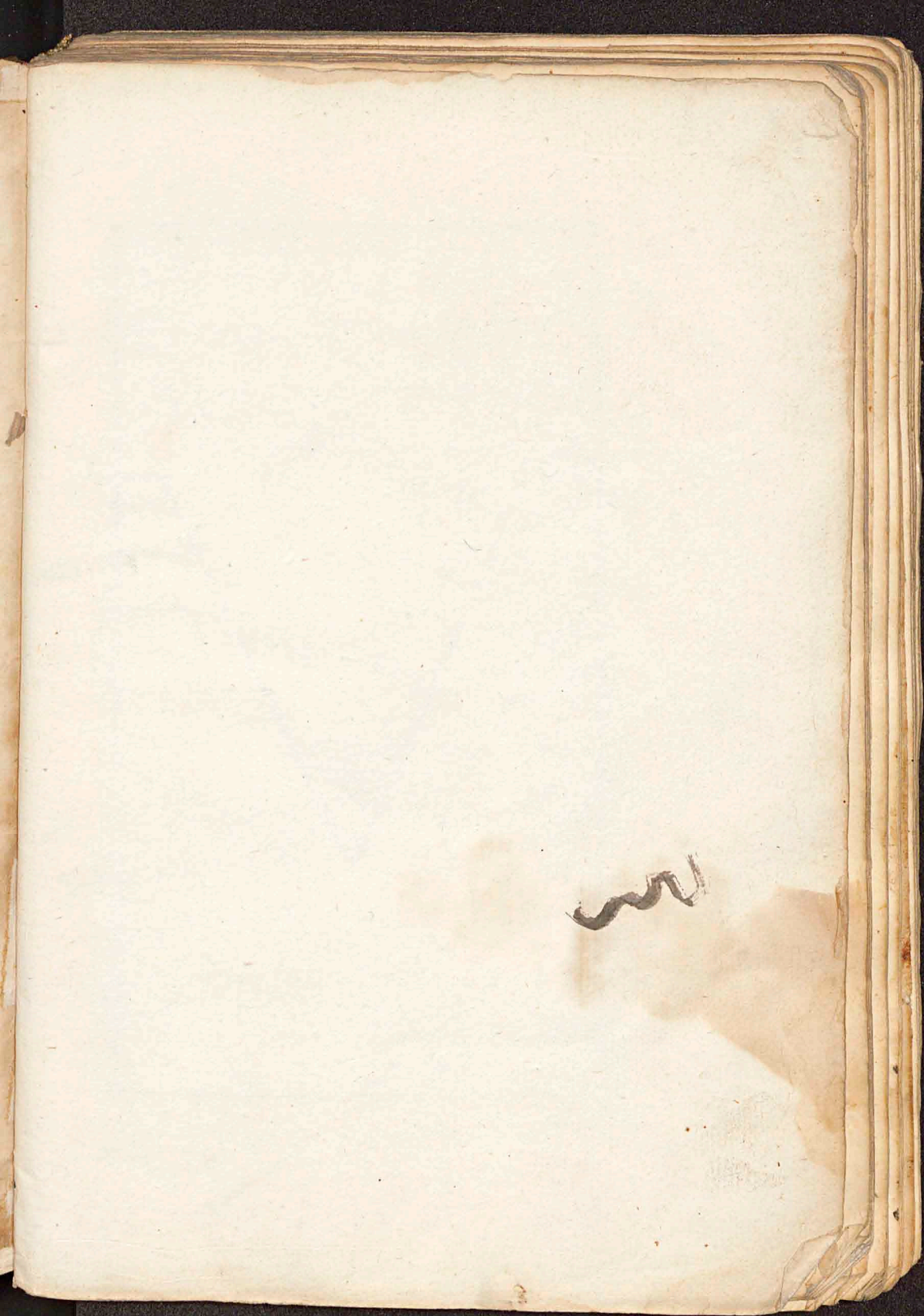
۹۹۳

۴۴

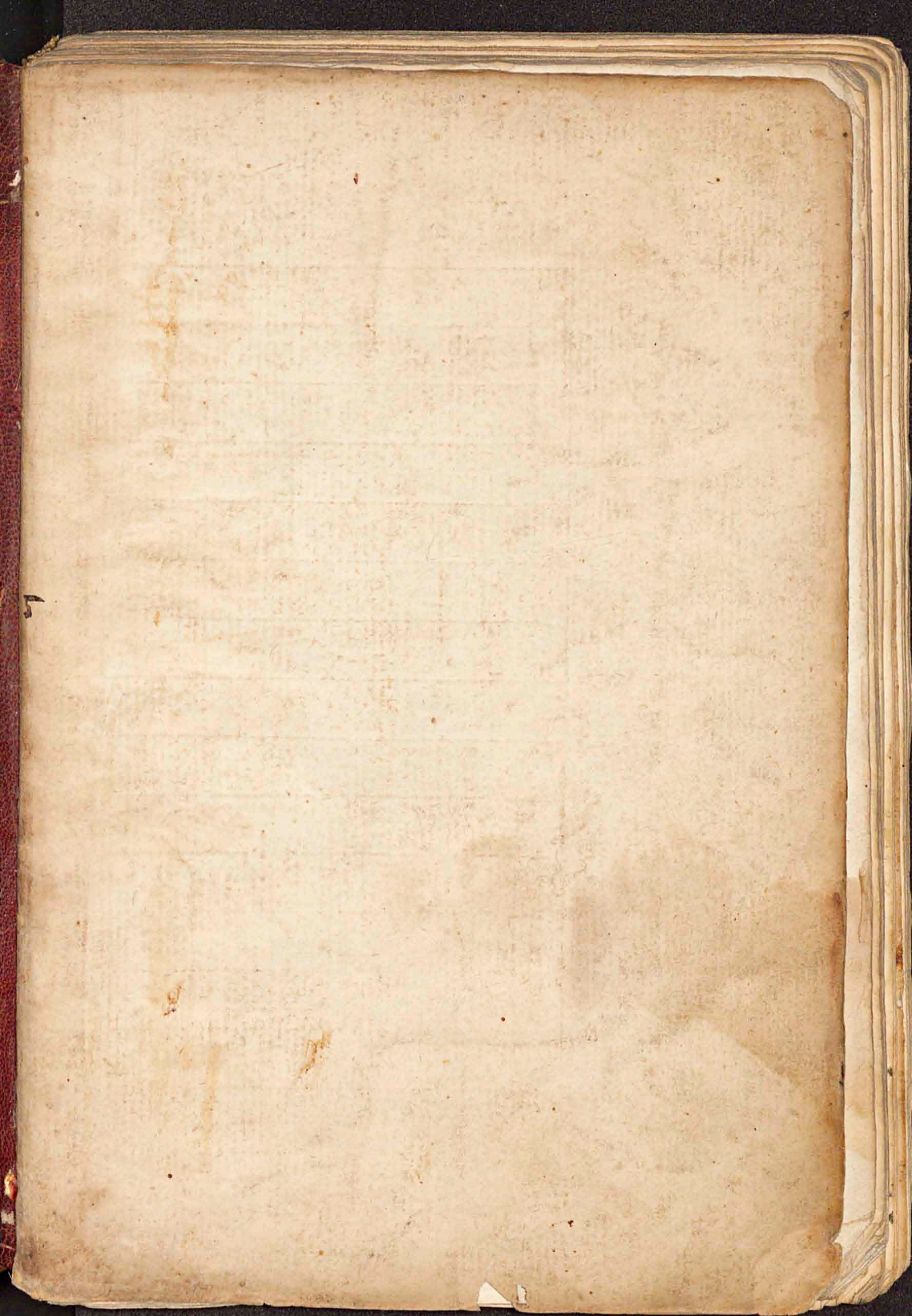
۴



49



50



51

Handwritten scribbles and marks at the bottom left corner, including the number '13' and some illegible characters.

5

